هو

دیوان عارف اسفراینی

این نسخه ایست که خود شاعر آنرا فراهم آورده
لیکن توفیق نیافته است که بعداً دیوانی به ترتیب حروف
قوافی از روی آن مدوّن سازد و به همین مناسبت
قصائد و غزلیات در این نسخه از یکدیگر جدا نیست
شاعر چه در هامش و حواشی و چه در متن بسیاری
از ابیات را با خط خود تغیر داده و یا اصلاح کرده و یا
اشعار دیگری بر آنها افزوده است
عارف اسفراینی بشهادت این نسخه شاعری
توانا و "قادر" مخصوص در "سبک خراسانی" بوده است
عارف اسفراینی معاصر محمد شاه و ناصرالدین
شاه بوده و این پادشاهان را مدایحی گفته است
باستناد قصایدی چند در این دیوان در دستگاه
جعفرقلیخان ایلخانی بوده و او را نیز مدح گفته است
از دیوان این شاعر نسخه دیگری بنظر نرسیده است

بازرسی شد
۲۷ - ۶

۰٤
۱۳۸۷/۹/۲۰
اسکن شد

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۰۰۰۹۶

ن-۱۰۲۶۷

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: دیوان عارف اسفراینی
مؤلف: عارف اسفراینی
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۳۶۲۶
شماره ثبت کتاب ۸۶۷۰۶

۵۰

بازدید شد
۱۳۸۵

خطی - فهرست شده
۱۳۶۲۶

بازرسی شد
۳۷ - ۹

هو

دیوان عارف اسفراینی

این نسخه ایست که خود شاعر آنرا فراهم آورده
لیکن توفیق نیافته است که بعداً دیوانی به ترتیب حروف
قوافی از روی آن مدون سازد و به همین مناسبت
قصائد و غزلیات در این نسخه از یکدیگر جدا نیست

شاعر چه در هامش و حواشی و چه در متن بسیاری
از ابیات را با خط خود تغیر داده و یا اصلاح کرده و یا
اشعار دیگری بر آنها افزوده است

عارف اسفراینی بشهادت این نسخه شاعری
توانا و وقاد "بخصوص در سبک خراسانی" بوده است
عارف اسفراینی معاصر محمد شاه و ناصرالدین
شاه بوده و این پادشاهان را مدایحی گفته است
باستناد قصایدی چند در این دیوان در دستگاه
جعفر قلیخان ایلخانی بوده و او را نیز مدح گفته است
از دیوان این شاعر نسخه دیگری بنظر نرسیده است

۰٤
۱۳۸۷/۹/۲۰
اسکن شد

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۰۰۰۹۶۴

ن- ۱۰۲۶۷

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: دیوان عارف اسفراینی
مؤلف: عارف اسفراینی
موضوع
شماره قفسه ۱۳۶۲۴
شماره ثبت کتاب ۸۶۷۰۶

۵۰

بازدید شد
۱۳۸۵

خطی - فهرست شده
۱۳۶۲۴

عارف اسفراینی

در پرده چه پیدا ز حسن چو پرده نشینست | بی پرده نشان گشت عیان هر جا را
از زلف و خطش گوی ببازد دو تسلسل | بگذار بپیچ تسلسل دورا را
از عشق جهان ساغر بر این خاک نشین ریز | زان باده که سوزد از عقل و کار را
مجنون کنم از باده گلرنگ خرد سوز | کار آتش لیلات کند آن لاله را
دل ماه در شام خم زلف به پیچیت | برهم مزن ای باد بسیج زلف تتارا
ای سرو روان جانب گلزار روان شو | تا نظر تو شرمسار شود هر سرو روان را
بشکفته شود غنچه خندان تبسم | تا مرغ چمن بسار کند شور هزارا
هان فصل بهارست بهامون نظری کن | در بزم جهان تا کشش نگر باغ جهان را
اسرار بهاران ز نکتش بود بیت | کاندر چمنش روی ندارند خزان را
ان شعله نور احد احمد محمود | کز صبح ازل مطلع نورست جهان را
ان اصل مقدم که نبوت با جهد و نقش | مربوط قدم ساخت فرع جهان را
ان جوهر اول که شد و اول | از عارض او بیشتر لعل را

آنجا و مدار که مدبرات نگرد
پیرامن او ساخته راه دوران را

با جلوهٔ خورشید رخش دیدهٔ عیسا
در ظلمت او نام شناسد خفجان را

خورشید شدش رجع و همه گشت دو پیکر
چون جانب گردون حرکت داد بنان را

مرآت کمالش نه اگر بود مقابل
کی داشت حدوث و قدم امکان قران را

اندر طمع دانه از خرمن علمش
دید آدم خاکی همه این هون و هوان را

آن در یتیمی که در اصداف ندیدست
زو روی پرستاریم و مادرکان را

گر حکم قدر قدرتش آید بتقاضا
در حکمت جاریش نگشاید جریان را

در سینهٔ معشوقه دل خاره شود نرم
از دیدهٔ عشاق به بندد سیلان را

از خنده زهم وصف گری رخ تو
بی آنکه کشد رنج لسان و لبان را

از غنچهٔ دهانش بیان در حرم قدس
آید چو صفاتش بزبان کرد بیان را

زان لعل شکر بار شود محفل لاهوت
زین پیش بگو زهمه شوئید دهان را

ای مهر رخت آیهٔ والشمس و ضحی را
وی مشک خطت غالیهٔ واللیل و دخان را

بود

بود آیت رخسار تو آن جلوه که بگرفت
هم تاب ز موسی هم از طور توان را

هم فیض تو شد خضر ره خضر که دریافت
در ساحل ظلمت حیرت عین حیوان را

می گشت خلیل از شرر نار کی ایمن
نایافت ز نور تو اگر حرز امان را

امداد وصی تو بفرمان جهان دار
بر مسند کلیمی بنشانیده شبان را



آنشب که زهی بهجت جیب آمد و بگشا
کی روی تو محجوب ز این و زمان را

در گلخن ناسوت توقف همه تا چند
بر گلشن لاهوت گذر کن سیران را

در ظلمت اجسام توقف همه تا کی
بر عالم ارواح سبک ساز عنان را

در راه قدوم تو عروسان ثوابت
بگشوده سراسر همه چشم نگران را



بر خواستی از شوق و نشستی تو بر اشهب
چون برق براق آمد و رنگ جولان را

ناگه براق از حرکت رفت و شنیدند
بهرت ز شرف رفرف گردون کمران را

رفرف چه فرو ماند و در ماند از عشق
با بال و پرش گر بدی طیران را

جبرئیل هم استاد که سوزد پر و بالم
ز ترتیب درین جا حدیث عشقبان را

خطی ـ ف
۲۶

طی کرد حجابات و مقامات و مراتب — وز کثرت انوار تهی کرد میان را

از گرد نعالش حرم قدس صفا یافت — موسی که بجا ماند کرد سیرت و سان را

والنجم هوی ثم دنی ثم تدلی — پیوسته بهم کرد سر هر دو کمان را

اسرار نهان جمله بیان گشت مفصل — تا آنکه هم از پرده برون ساخت بیان را

ز احمد که ز میم گشود و ندو گم شد — کانجا که بیان ره نبود هیچ میان را

با جمله شغف آنچه بگفتش شنوان گفت — بی پرده عیان دید مر اسرار نهان را

برگشت چو از مطلع ایجاد دگربار — چون مطلع نو داد صف کون و مکان را

ای جسم تو جان پیکر انس و تن جان را — وی باعث ایجاد هم این را و هم آن را

زد طاق جلال تو از آن پیش که تقدیر — بر بست بهم طاق و رواق حرمان را

در روز الست ار چه تشریف تو بخشید — بر آدم خاکی همه این شوکت و شان را

با عارض گلرنگ تو از ناصیه مهر — بقراط صفا کی بزداید یرقان را

چون عالم کثرت ز [illegible] اجا قرارست — بر مطلع ایجاد گزیدی سرطان را

گر گوشه

گر گوشه ابروی تو آید باشارت — ترک فلک از دو نرمین تیر و کمان را

ثور از شرف از ماه جبین تو نمی یافت — بهرام [illegible] ز نخوت و بران را

از نفحه خلق تو پی غالیه جو را — آرند سوی باغ جهان عنبر و بان را

مولود تو گر می نشدی از همه مقصود — میلاد نمی بود نه بکر و نه عوان را

آندم که بمحشر تف گرما و کشاکش — در سینه ابرار به بند دم خفقان را

دوزخ شود از نایره چون رعد خروشان — سوزد و شرر رشته آمال و امان را

هشند رسولان مقرب همه بر خاک — ز انسان که نهند نگون [illegible] ستان را

مپاو کند بوالبشر آواز ظلمنا — فریاد بر آرند خلایق عطشان را

آید بدعا کی ملک العرش ز رحمت — بر جان من افروز عذاب و گران را

من ضامن این رو سیهانم بشفاعت — در شرع شناسند گریبان ضمان را

ان لطف یم مغفرت آید بتموج — دریای کرم موجه برآرد فیضان را

گیر و ز کرم جام بکف ساقی کوثر — بر دست دگر جمله مفاتیح جنان را

خطی - فهـ
۳۴

نوشند خلایق همه آب از کف جودش — از بود و جود این که نه بنهاسته نان را
شاها من کم نام که بنام گدشام — بر نام مدیح تو فرو بسته زبان را
من مورچه را مانم و بال ملخ آور — باز آن که بکف رشته سود از دو جهان را
گر هیچ نیم لیک ز فیض تو طبیعی هست — طبعی که توان گفت نه بهمان و فلان را
با انوری همچنینم بس که نمودم — مدح تو و اولاد تو نی قیصر و خان را
این نظم که پر لؤلؤ لالاست عجب نیست — گر معجزه خوانند مر این سحر بیان را
خواهم صله نظم چه زشت است و چه زیبا — مقصود تو جود است نه سود و نه زیان را
خود در صله بهره کرد رو بی بهانه — مپسند برین رو سیه این بار گران را
افراد بشر ملک زمین کرده تصرف — افواج ملک سنبله و کاهکشان را
نی سخره برهم و نی چو صله زرم — نی پیشه کنم نیشه و سنگ و دم و پیکان را
عمریست که از امر تو معلوم نمودم — تفسیر و احادیث و معانی و بیان را
گر شاه بتوفا فهو الله جل فهیم — من از تو ممنون شوم اصناف زمان را

سوی حرم شاه نجف شاد روانم — تا زنده کنم پرورش این مرده روان را
در خدمت سباط جگر تشنه نمایم — سقای شهیدان شه اشک فشان را
عارف محمد رتبش انبیه کامد بتموج — دریای کرامات رسول رجحان را
شد نظم امور تو مجمل با میرزی — گر حبل متین بسته با خلاص میان را
بو الفتح ابو السیف مجاهد که برزم — روباه کند صولت او شیر ژیان را
ایلچی اعظم که در آفاق خراسان — بنموده بهرسان چه شجاع و چه جبان را
از رعب قشم رمح سنان از کف او مج — چون سوی فلک رود بهدفی سنان را
ای راد جوادیکه مر انعام عمیمت — گسترده بدر بار کرم سفره و خوان را
با موج بنان تو که لبقراط طباع است — شریان طمع لمس نماید فرمان را
کن ترمیم شرع نبی چون ملک العرش — هم رابنه فزوده کند مرتبه وان را
با پرتو جود تو و هر دیده عمیا — در جرص دل شاعر چند همچنان را
المنة لله که بعهد تو ببازار — گر جنس کمالات رواج است و کان را

عارف بدعاگوئی که تا پیر و جوان باد … زین نخل جوان سایه بود پیر و جوان را

تا سرو روان خرم و خندد به چمن ملک … یارب تو بده خرم قد این سرو روان را

تا فیض فیاض جهان در فیضان است … یارب تو رسان فیض برین فیض رسان را

از غبار خط چو رخسارش نهان شد در نقاب … مردم چشمم در آب آمد که بگرفت آفتاب

از سواد خط چه نقصان بر مه رخسار او … در دل شب مشتری بخشد صفا مهتاب

نوبهار عارضش با سبزه افزاید سرور … بوستان را از ریاحین میفزاید رنگ و آب

دور لعلش خط یاقوتی نه بی حاجت است … از پی آن دور نگین گرد یاقوت مذاب

پی بنفشه کی دهد بادام چشمش خاصیت … انظروا فی حکمة الفیاض یا اهل الالباب

در بهارستان رویش دور خطی راست … ماه در فصل بهاران در میان گرد سحاب

زین خطا بگذر که اندر خط او باز از حسن … شیخه خط را نه پی وجهت خط احتساب

دوش خواب از نظاره چشم ره بست … تا کهان آمد بجز کاهان بچشم نیم خواب

بادو

باده و ساغر ساقی چشمش مستی می سرود … اشربوا یا ایها العشاق اقداح الشراب

ابروش در کمین دل کمان اندر کمان … تا ز زلفش در شکار جان طناب اندر طناب

از رخ چون لاله رنگش خاطر گلزار زار … وز تبسم پر ز پیچ و تابش دل پیچ و تاب

کف که چنگ و رباب تا چمن فصل الحمول … گفتمش قامت مرا چنگ است و افغانم رباب

کف بهر مستی چشم کباب اندر خورست … گفتمش مرغ دل از هجر رخت با کباب

سر به بالین نهاد و مست خواب آمد ز دیر … زود تضمین کردم این بیت از کتاب مستطاب

تا برآمد مهرای ماه مهربان از جا بخیز … گفت تا من برنخیزم کی برآید آفتاب

لاجرم بر روی از جا و برون شد از درت … شانه زد مو و معنبر شست رو را با گلاب

هیچ آمد در چون لمعه پر نور طور … بار تجلی چون ظهور جهدی لکل رکاب

حضرت قاسم ابو القاسم سمی مصطفی … خاتم الاشرف ختم الاولیا ام الکتاب

آنکه جولان حد وحشش با قدم شد همعنان … وانکه ناسوتی نشسته بالاهوت آمد همرکاب

وانکه ز وحش مختفی گردیده از فرط ظهور … دیده خفاش [illegible] خورشید تاب

وانکه رویش کرده تفسیر آیت الله نور | وانکه نورش کرده تفسیر آیت فصل الخطاب
وانکه با نور جلالش لمعهٔ چارم سپهر | وانکه با قصر جلالش قبهٔ ششم قباب
چون نهان در نظر خورشید تابان ذره | چون عیان در قبه دریای بی پایان حباب
وانکه پی بنیان حکمش مندرس رسم حکم | وانکه پی بنیان عدلش کشور امکان خراب
شرح دیوان ولایت شاه بیت انما | فرد و فهرس از کتاب آفرینش انتخاب
اولین خلق زمین شاهنشه آخر زمان | رمز نحن الآخرون السابقون آمد جواب
ای شهنشاهی که دفترخانهٔ حکم ترا | جوهر اول قلم هم لوح امکان کتاب
منشی امکان کجا احصا کند بر لوح کون | این عطایا گر تو فایض بی سؤال و بی جواب
گر نه مولود تو شد مقصود ایزد ز میقات | دست حوا از حنای مادری هرگز خضاب
گر نبود از مظهر آیات ذات این صفا | در نمی کردید لیلای حدوث بی حجاب
گر نمی گشت صفات از ذات کی کردی ظهور | تا ابد می بود لیلای قدم در احتجاب
از برای زلف چون لیلا کاروان در کاروان | سوی رضوان می برند از چین زلف مشک ناب

ب

ای برایوان

ای بر ایوان جلالت عرش نه کرسی فرش | وای بدر بارگاهت اوج رضوانش رکاب
گاه عدلت کام میش و وقت لطفت دانه خوار | گاه حکمت شیر گوش و وقت جودت طعمه یاب
جدی از چنگال شیر و کبک از منقار باز | بره از پستان گرگ و صعوه از چنگ عقاب
هست در خمخانهٔ فیض ترا در روزگار | مهر و مه ساغر بهم گردون خم و کوثر شراب
جرعه آن ساقی که از جنت کند در جام دهر | گه می از تسنیم و گه زقوم از سوء العذاب
صد ره آن لطفش چو ظل رحمت اندازد بدهر | طوبی اندر سایه اش بی برگ چون برگ سراب
زنگی شب گر نیاید دگر سوی شمال | گر سها از ذره کویت کند نور اکتساب
با وجود بر قرارت هستی امکان عدم | با شراب خوشگوارت چشمهٔ حیوان سراب
بر رقیبی کان ترا ارث ماند از مصطفی | گر نمائی سوی اوج عرش آهنگ ذهاب
آن غباری کز سم شبدیز خیزد هنگام عروج | مشک سان بر کاکلش ریزد بهنگام خضاب
ذوالفقارت بر زمین آید اگر وقت ستیز | ور بسوی چرخ افرازی سنان گاه عتاب
پیکر قارون به برد با تن گاو زمین | بر تن عیسی بدوزد طارم نیلی ثیاب

ای نهان اندر عیان وی عیان اندر نهان
وای غیابت در حضور و وای حضورت در غیاب

ذات او در حجب انوار و حجابش بی نشان
نه عیانی نه نهان والله اعلم بالصواب

وجهک المستور نور غاب من فرط الظهور
نور کنه المختفی شمس قد توارت بالحجاب

باید و پیدا در او از مطلع جیب الحرام
ور نه زان مطلع بسوزم خرگه هر نه حجاب

ای ز هجرت شد دل پیر و جوان در التهاب
وای بدیدار رخت مشتاق جان شیخ و شاب

روزگار عالمی چون خال جانان تیره گون
جان خلقی چون خم دلدار اندر پیچ و تاب

بیدلان جان نها کف کای جان شیرین العجل
جان نثاران سر بکف کای روح عالم بشتاب

ای بهار بوستان کون رو کن در چمن
کاز فراقت گلشن امکان بود بی رنگ و آب

لاله پر داغ و سمن بی رنگ و نسرین تنگدل
طره سنبل پریشان دیده نرگس خراب

کای بود کز شمیم زلف عنبربوی تو
دل رهد از پیچ و تاب و جان برآید ز اضطراب

ای جهانبان دین ز پا افتاد و شرع از رونق
دست نه بر ذوالفقار و پای آور در رکاب

بر سپهر شرع انور بس شیاطین راه یافت
شمع عالم سوز برق افشان کن ای ثاقب شهاب

جلوه

جلوه کن از غیب ای روی تو روی مصطفی
ز آستین بیرون شود آیدت نور بوتراب

عجلن یا مهجتی شتد آلام الفراق
اقرب یا روحی اشتد وقت الاغتراب

قد وجدنا الحق مغلوبا فاین الانتصار
قد رأینا الدین معوجا فاین الانتصاب

تو بکاخ قدس فارغ عالمی در انتظار
تو به بزم انس مانوس و جهانی در عذاب

پادشاها من که مدح تو لیکن گفته ام
بلکه نامم از سگان کویت آید در حساب

آیم اندر حضرتت چون مور با بال ملخ
میسرایم مدحت چون عنکبوتی با لعاب

من کجا و مدحت کش بال سوزد جبرئیل
چون پرد گنجشک آنجا کی که پر ریزد عقاب

لیک از فیضت مرا حاصل نصیب اندر نصیب
هم ز جهانت مرا وصل نصاب اندر نصاب

از بدخشان رسالت آمد این لعل ثمین
هم ز دریای ولایت آمد این در خوشاب

ز آب رنگ طبع شوخ شعر نوش مشاطه وار
دست و پای نو عروس نظم بستم خضاب

شاهد افکار را از عارض افکندم حجب
طلعت ابکار را از چهره بگشودم نقاب

انوری بشنیده تا این شعر از شعرا نزلت
گو بیا از انفعالی تحت الثری این التراب

رقت شد این نغمه از ناهید با صوت حجاز / ان ودر اسحر گشتن از شیشی عجاب

شعر فخر من نمی زیبد بحمد الله که هست / سینه سینا و اشراق حکیم فاریاب

از در علم نبی مفتوح گشتم باب علم / کاسئلوا من کل فضل وادخلوا من کل باب

طبع ارلاغر میان شاعران تازی نژاد / گو براند جاهلی از پی خر خود در خلاب

باک نیست ار ناخنی افکند ناخن حسود / خس چه خواهد کرد گر موجی زند بر بحر آب

روزگار است این که در مصر جهان پر حشم عشق / وصف طبع مرا ارد نصف فی ارقاب

آسمان است این که با قدر ریسمان با آسمان / جاهلان را هم سبق با من که علم الکتاب

مرغ خوش گفتار را گویند نسبت با زغن / کبک خوش رفتار را جویند نسبت با غراب

واین ز محض ادعا باشد ور این دعوی مراست / شاهد انصاف جهاندار کمالات انتساب

وصف معنی معانی گر نفاذ رای او / بر لبخای خرد برگشت ایام شباب

بس حجر دو لعل علی مرا او تعلیم کرد / حامدان دور انقلاب ... باد دو ... خود

برامیران زمان امر روش کالالتهام / برشیاطین زمین او که نستش کالشهاب

اکبر ... ملک ... گشتره / وانکه کف ... در ...

ایلخان مملکت جعفر قلی خان انکه زاو / دشمنان در انقلاب ... دلان در اضطراب

دو القاب حجة الاسلام مولانا کریم ... کرد

ای ترا شرع و ملت ... صاحب عصر و زمان ... / وای ترا حضر الامان از عهدی عالیجناب

گر به تجدید شرع کرد ... / گر دین را ...

همت ... رواج شرع انور اقتدار / خاطرت ... ارکان ... علم و عدوان احتجاب

[illegible] / [illegible]

ای که از تیغ جهاد هر زمان در این زمان / استیلام کافران رای تو نماید این خطاب

[illegible] / زانکه ...

ای ... ناموس ... / وای ... تیغ ایلخان ...

تا ... / تا ...

ای ... کافران ... / شیر غران ...

[illegible] / [illegible]

شعله نیران تیغت آیت یوم النشور / رشته میزان عدلت شاهد یوم الحساب

ای هویدا از فتوحات مدین جعفری / رفع اسباب گناه و فتح ابواب ثواب

هم ز روی دورگشت آتش ... چشم / هم ز ... باطل ...

ای ز آثار عنایت انجام از خبر المال / وی ... آغاز ...

عارفا ختم سخن بهتر که هنگام دعاست / واین دعا از فیض ختم الاولیا شد مستجاب

تا که از ناهید گوش آسمان آرد سماع / تا که از بهرام زاید گوش ... و عقاب

مر ترا در بزم ملکت از مطربان آید بگوش / شعر عارف با نوای چنگ و آهنگ رباب

ای از

سرکشان گردند در سم سمندت پای کوب / سروران پابند از شست عقابت گوشتاب

۱ چو خط یار دگر بار سبز گشت چمن / چو روی دوست دگر لاله زار گشت دمن

چمن ز سبزه عروسی زمردین معجر / دمن ز لاله نگاری ست لعلگون دامن

بصحن باغ سنابل بعشوه و نیرنگ / بطرف راغ عنادل بناله و شیون

سرشته سنبل و نرگس بنفشه با بادام / بسوده عبهر و نسرین عبیر با لادن

بنظر طبله عطار بوی بهرامج / شبیه چهره گلزار رنگ بهرامن

رسد ز جانب بستان نسیم باغ بهشت / وزد ز طره ریحان شمیم مشک ختن

هوا تو گویا سوزنده عود در مجمر / زمین تو گویی سائیده مشک در هاون

بشکل روی دلارای خرمن نسرین / چو چنبر زلف سمن سای چنبر نسترون

کشیده چون قد موزون دوست سرو سهی / گشاده چون گل رخسار یار برگ سمن

بطرف لاله ستان بید واله مجنون / خمیده چون خم لیلا گسسته چون دامن

فتاده طره شمشاد بر رخ گل زار / چو موی یار خم اندر خم و شکن بشکن

زمین ز ژاله بپوشیده نیلگون خفتان / زمان ز لاله ببر کرده لعلگون جوشن

پیاله پر شده مر لاله را ز شیشه ابر / شکسته شیشه تقوی بهار توبه شکن

مگر صفای دل صوفیان صاف نهاد / گرفته ساغر یاس و صراحی سوسن

ز آب خالص بر رنگ صد هزاران رنگ / کشیده مانی تصویر بر رخ گلشن

تقدس الله یک صورت و هزاران معنی / تبارک الله یک صنعت و هزاران فن

کجاست همنفس موسی که هم گلشن باغ / تمام شعله طور است و وادی ایمن

قبای باغ گهی لعل و گه الماسی است / گهی چو روی حبیب و گهی چو رنگ حسن

دو دسته گل بستان حضرت زهرا / دو تازه سنبل گلزار افتخار زمن

بر آسمان ولایت دو آفتاب منیر / فراز چرخ نبوت دو اختر روشن

میان لؤلؤ و مرجان مجمع البحرین / رسالت است و امامت بحیر و دوم علم

دو سروری که ز اعزاز پای بنهادند / بر آن شانه که بنهد دست واحد ذوالمن

هم از زبان تو چرخشیده شیر و شکر — هم از لبان تو هر دو نوش کرده لبن

کشد ز رشک آن رعد ناله در نیسان — کند بماتم این ابر گریه در بهمن

ایا خضارت باغ فردوس گشته شن — ز تو روین گل بستان و زین امام حسن

هم آسمان کمین بنده ایست بر درگاه — هم آفتاب کمین ذره ایست بر روزن

رسته سنبلی از سبزه زار کون شود — فکنده بود جمال تو حسن اخر من

چه شد ز خرمن حسن تو خوشه چین رضوان — جمال یوسف مصری فتادش از دامن

بنور لوح و قلم از زمان که ایت نور — نوشته گشت بلوح رخت بخط حسن

ز صورت تو گر آدم خمیر مایه نیافت — شدی شمایل انسان بشکل اهرمن

خط تو دایره حسن و خال نقطه نور — ز خط و خال تو حسن آفرین نمود حسن

بقامت تو قبا دوخته ز اطلس خضرا — مسیح در زه جیب گردشته سوزن

حضیض جاه ترا ذروه جهان مادی — علو قدر ترا اوج لامکان مکمن

لبت که از شکر مصطفی شدی شیرین — بحیرتم که چنان شد ز زهر تلخ دهن

نه زهر است چنین زهره و دهن آری — رضا شدی بقضا دل که داشتی محن

بس است عارف بگذر ز شرح خون جگر — کنون بمطلع دیگر سرای شور سخن

ایا شهنشه گلگون قبای لاله کفن — بحکم دوست رضا گشته کشته دشمن

ایا جمال تو عرش کمال را زیور — و یا کمال تو بزم جمال را گلشن

بمدحت تو همین بس که احمد مختار — ز مهر گفت که من با حسین حسین از من

اگر نه ترتیب بود مقصد آبا — ورا امهات نبوت نمی شد آبستن

همیشه آدم امکان بدی ز نسل عقیم — مدام بودی حوای کون استرون

باستین تو ایدست کردگار نهان — بر آسمان تو ای جبرییل بال افکن

چه در عراق نوای حسینی آمد راست — بر آمد از همه خورد و بزرگ شور و شین

مخالفان عرب دشمن رسول حجاز — درآمدند ترا قطب سان به پیرامن

چه طایران همه آواز گلشن توحید — بر آشیان جنان جسته از وطن

بسر نهادی عمامه رسول الله — به بر فکندی دراعه اش بشکل کفن

بدست شیر خدا بُد ذوالفقار میان　　کشید روح امین مرحبت کوشن
چو کوس آنکه زمان زد بتاب سوی عرش　　جدا نگشته بفکرت ز وقت بر گشتن
درو همش بهمن گاه جست از گردون　　اگر ز جبهه اش افتد عرق گه رفتن
بهمیر ور ز روی راه مور در ظلمات　　ز زر دم راه گرفتی بر آهوان ختن
براق هیبت و برق آیت و غضنفر فر　　پلنگ صولت و که پیکر و تهمتن تن
رکاب شش قمر گشت و کهکشانش نطاق　　طناب گیسوی غلمان شدش دوال آوزن
فتاد اطلس عرشش بجای محمل زین　　بدور ادهمشده او تیره زلف حور پرن
سماک نیزه شدت قوس قاب سپر　　نهاد کوس کمان هشتمین فلک جوشن
بعزم رزم نشسته بروی مطلع زین　　که گشت ظلمت امکان ز طلعتش روشن
به رزم رزم عیان گشت ان جمال و جلال　　جمال احمد و زور علی شاه خیبر کن
چو حمله بردی با ذوالفقار شیر خدای　　خدای گفت تبارک رسول کرد احسن
ز بسکه بخشیده سرها ز گردن سرافرازان　　زمین گذشت ز گردون بیک سر و گردن

زده هزار قمر دون بگرد ماه از دم تیغ　　ز حمله که زدی از یسار بر یمین
شد انقلاب بحدی که چون بنات النعش　　ز فرط لرزه پراکنده گشت نظم پرن
رسیده شد بتنگ چاه هم ز بیژن جان　　تقیده شد بدل خاک از تهمتن تن
بهفتمین طبق افتاد رعشه بر قارون　　فتاد در صف ناورد لرزه بر قارن
چه این جلادت و مردانگی هویدا شد　　ندا رسید که ای سرفراز هر مکمن
سرت چه در سر عشق است سر بتاب ز تیغ　　چه عهد وصل تو بستی مباش عهد شکن
شوای تو ز پی عرش جلال خاک نشین　　ندای تو رهبر دین بر بخنجر رهزن
چه گشت سلسلهٔ زلف دوست پابندت　　گذشتی و بریدی ز عالم زمن
دلت چه ناوک دلدار میخرید بجان　　هزار خدنگ و سنانت کی بخلید بتن
هزار ناوک دلدوز ره نشین آمد　　سبب این است که بد بسپار عرش ایمن
شدی ز کاوش رمح و نشان ترک ایمن　　چو تیغی که بجولانش گشند پیراهن
بروی خاک نشستی ز روی عزت زین　　ببین که گنبد عرشش ز زمین مسکن

ز دامنت نشود دست ملک کوتاه / چنانکه دست تو از دامن حسین و حسن

لاح نار الطور من اشراق ورد الاحمری / دیده بگشا تا که انوار تجلی بنگری

وه که کبک نقش بر کف صفحه چون آورد پر / که نقوشش با نوی کاهی بستان آوری

شاهدان باغ را چون لولیان خلخی / که خمار لاله گون که معجر نیلوفری

باغ را باد بهار اندر پی شاطی گلی / باغ را انجم سحاب اندر سر مو زرگری

داغ مجنون آشکار از لاله لیلی نشان / طلعت لیلی عیان از روی گلبرگ طری

نسترن را چون رخ رعنا بتان زیبا عذار / یاسمن را چون بر ماه نسرین شان سیمین بری

چون خمار چشم سلمی نرگس اندر بیخودی / چون کمند زلف لیلی سنبل اندر دلبری

بوستان چون دشت زهر عقرب دی مزاج / داد لقراط فضا لشکر کشی از سوسنبری

گر نه فردوس است در معنی چمن پس با بهشت / نوعروس بستان سمن را صورت حور و پری

طرف جوی از قد رعنا بان بر از سرو سهی / چون رخ خوبان چمن پر خط سبز عنبری

رشته مرجان

رشته مرجان عیان از شاخ مروارید بار / آب مروارید گون غلطان ز جوی مرمری

چون شمیم طره پر تاب بوی یاسمن / رشک روی عاشق و پر تاب رنگ جعفری

دوستان عیش را او بوستان جشن آوریم / فانظروا الآلاء بالوجه الحسن فی الاخضری

باغ پرشور از نوای ناله لحن هزار / کوه پر جوش از صدای نغمه کبک دری

سبزه شد غلطان بر آیین قدح نوشان / فی لباس رفرف خضر حسان عبقری

جوشن بهمن دریدار ناوک قوس قزح / چون صف ابطال کفر از ذوالفقار حیدری

والی ملک ولایت عالی اعلا علی / کز علو رتبه اش عرش برین را برتری

آنکه بالا بش قبای لافتی را داده زیب / آنکه فرقش کرده تاج هل اتی را زیوری

آنکه گر زهره ابر بزم او نگشتی عروس / زهره را با بود هرگز زهره خنیاگری

گر نبودی مولدش مقصود شاه مصطفا / بر کف جوانی بستی حنای مادری

آب روی کعبه عارضش در بزم کجا بود / می زرفت از مادر دهر آب و رنگ حیدری

بوالحسن گر می نشد مولود در بیت الحرام / کی شدی از رتبه مسجود اهل ام القری

اگرنه تا فرشش چو پرش گشت بال جبرئیل — عار دارد تا کند روح الامین را شهپری

اگرنه پی هم پایگیش اندر نبوت داشتی — قامت طوبی مثال احمدی را همسری

زان دو نیمه گشت اگر ماه فلک بر آسمان — زین دو یار هم شاد مهر آسمان در قمری

هم بدست موسوی چوب شبانی بر نهاد — هم در انگشت سلیمانی نمود انگشتری

جنس دانش کی شدی رنگین بازار کون — شهر علم احمدی را گر نبی کردی دری

خضر امکان از کجا و آب حیوان قدم — سوی عین من عرف گر وی نکردی رهبری

ان محیط مرکز اسلام کز اسلام اوست — دین حق را قطبی و قطب جهد را محوری

اگر نسازد ز امر جاری کشتی یکجا ورا — باد عرشش بادبانی کی چو عرشش لنگری

آنچه غالی در حقش داور بحق بحث — باورم ناید ولی دارد مجال باوری

وجهه الوضاح لما لاح من صبح الازل — اشرقت شمس الهدی من حسن ذلک المظهری

[illegible] جم سازد مصور بی خلاف — کز نقوش باده کی و کاه اشکال زری

ذاته فوق المدارک نوره فوق النظر — فهو بالحسنی حقیق وهو بالعلیا حری

باشد

باشد اطلاق امام المؤمنین بر غیر او — چون خطاب ربنا الاعلی تعجل سامری

اگر شد بر باد او رنگ سلیمانی بدهر — تاکه سامانی کند در درگهش با قمری

خواهت در حشمش زره سازی بود داود را — ور نه هرگز کی کند پیغمبری آهنگری

ساقی روز جزا گر زنست مقهر و لطف اوست — ساغر زقومی و جام رحیق کوثری

غیر از مولا سزاوار نبوت کس نبود — گر نمی شد ختم بر ختم رسل پیغمبری

آنچنان بابی که دفتر خانه حکم ترا — عقل کل سازد ورق لوح امکان دفتری

در حکمت الا علی هو الباقی و کل هالک — جمله الاکوان اعراض و انت الجوهری

سروران اصفیا را در نظامت چاکری — مهتران انبیا را در مقامت کهتری

هر سحر بی بهر گردون شود خور تابناک — تا کند بهر بجو بار کاهت مجمری

انعلام در گهت را احترام یوسفی — وی شکوه قبرت را احتشام قیصری

ای زمان گر گردد ار عرشت در آورند — در جهان گردد عیان شور و نشور محشری

خم بخم قد کمان چون ابروی لیلا گره — پر به پر تیر روان چون غمزه سلمی جری

بجوش گردون شود چون سینهٔ مجنون زره
چهرهٔ گردان شود چون جامهٔ لیلی زری

مشتری از رعب چنگ زهره بنوازد بکف
زهره اندازد بگردن طیلسان مشتری

بر نهی پای از زمان بر شهب گردون خرام
رخش تمکین تازی برون دست غباری

بر زمین آید اگر تیغ نهیبت کام بر زد
سر کشد بر چرخ اگر رحمت نگاه صفدری

پیکر قارون به بر زد بان گاو زمین
بر تن عیسی بدوزد درع مهر خاوری

آب رحم موج بارت چون نماید سرکشی
باد خشم پر شرارت چون نماید گرمی

زان شود موج فنا از خاک تا فوق سما
زین وزد باد عدم از چرخ یکسان اخضری

از صد آید جز رود مدح خسرو گر تو
گوش این چرخ چون چندر آهم کرد کری

پادشاها داورا من بنده را چه حد مدحت
زهره خود مشکل آری حد مدح مشتری

من کجا و مدحت کز بهر مدحت کرد
نطق حق مداحی عرش معظم منبری

لیک از لطف تو بال افشان شدم بر اوج نظم
لیک از فضل تو پیمودم راه دانشوری

فکر شد سیاح صحرای مدیحت همو کنک
طبع شد غواص دریای مدیح این بهاوری

حمله آوردم به بازوی تو بر روی نظم
پنجه افکندم به نیروی تو من با انوری

رشتهٔ توصیف را از بهر لیلای خرد
پر نمودم از لؤلؤ لالای تازی و دری

من کلام النطق ما انسلت حسام الحق بین
از تجلی منطقی فی النظم کالسیف العری

تا که کلک ساحرم سحر آفرینی شیوه جست
رتبهٔ اعجاز جست از من مقام شاعری

یوسف طبعم چو شد بی پرده در بازار نظم
شد چو زال مصر پیش طبع عطار مشتری

گرچه در خدمت کمینه نیستم شمشیرزن
میکند با دشمنان تیغ زبانم اشتری

من جواهر ریزم و بر رغم من پرده سپهر
خاک بر فرقم از این پرویزن گوهرشری

تا درین خمخانه دور من شد از دوران دون
میکند پیمانهٔ غم محفلم را ساغری

من که دنیای زمان را در کف الاقم چه پد
مادر دوران ز دستم سیلی حیرت آوری

منکر مردان زمان این زن شمرد ستم کنون
گشته ام با جمع نامردان به سلک جواهری

کو جوانمردان که این دو شیرگان طبع من
در بر زن سیرتان نادیده کام از شوهری

من نیم کمتر ز انوری در حکمت و دانش ولیک
هست اکرام ملکشاهی وجود سنجری

از دعای رهستان وارون شعر ای گنج … تا کجا این کج مدار ناکی این دون پروری

دیده در شیشه مرا چشم خاکی غرق شو … شد مرا دل لجه خون چشم بر من خون گری

این همه سهل است لیکن این دو دردم میکشد … جز جحیم در کف دورم ز فیض چاکری

تا بحف با خار خار سینه خارش کنم … کز نفر خار است خاکم یا بخار ایا هری

انتی راض بما یرضیک بعد النظرة … گر بنیرانم فرستی ور برضوانم بری

من نخواهم در شمار شیعیان آری مرا … خواهشم است گر خیل سگان بشمری

فارحمن یا مولی ذلی و فقری و انظرن … موقفی فی بابک الاسنی بوجه اغبری

شد دلم از دست ادیت ضعف اگر چه شد … بیدلان غمگساری بیکسان را یاوری

خواهم از جودت صله لکن بنسیم کم عیار … جویم از فیض کرم لکن نه زر جعفری

از دو یاد عمر و جاه چاکرانت خواهش است … خامه سر دارد که دارد در خراسان سروری

ای سلیمان شوکتی گر شوی سلمان تو شد … آنکه دارد در ره اسلام صدق بوذری

جامی دین پیمبر ناصر شرع رسول … آنکه از تیغ کجش شد رسته دین جعفری

حضرت جعفر قلی خان آنکه دارد در دو دست … بازوی قهاری و نیروی دست حیدری

بس نما عارف که خورشید است معروف جهان … مسلمان را دست بگشا سوی دشمن گرگری

آسمان را تا بود بر فرق تاج زر طراز … تا خیار نیلگون سازد فلک را معجری

مغفر زرین بفرق دوستان خورشید وار … معجر گردون ببرگ دشمنان نیلوفری

باغ را از سرو کشمر تا فزاید فرهی … لولوی کشمیر را تا خنده باشد شکری

لعل احباب تو خندان همچه کشمیری بتان … روی اصحاب تو خرم همچو سرو کشمری

خال لبت ز نقطه وحدت نشان دهد … رویت نشان ز عکس رخ پر نشان دهد

خواهد دلم که روز وصال تو جان دهد … از مرگ اگر بلای شب هجر امان دهد

در خط مشو ز رستن خط انبخطا مبین … کلها که جا حضارت لب بشان زبان دهد

خطت اگر نه از لب آب حیات خورد … جان را چگونه زنده کی جاودان دهد

روی تو مهر و مهر کیا خط عنبرین … مهر و گر خدا بتو نا مهربان دهد

جز ارغوان عارض شمشاد قامت
شمشاد را که دیده گل ارغوان دهد

عناب گفته اند لبت را و این عجب
عناب از کجا شکر و ناردان دهد

جز آهوان چشم تو جادو ندیده کس
کز غمزه جان ستاند و از عشوه جان دهد

جز جادوان مست تو آهو ندیده ام
کو ترک وار کشته به تیر و کمان دهد

چون ترک غمزه‌ات بکجا آمد بدلبری
هندوی گیسوان توأش ریسمان دهد

گلدسته‌ها ز خون دلم بسته دست عشق
هر دم بدست این تره خونچکان دهد

سیراب گشته گلشن دل ز آتش جگر
ایزد مروتی بدل باغبان دهد

از شور من چو شهر پرآشوب شد مگر
دلبر ز مهر دل بنوای فغان دهد

باد صبا قاصد و فراش کوی دوست
او را چگونه راه در آن آستان دهد

ره نیست جز بجیب درش مرغ وهم را
گردون گرش نه بوده عرش آشیان دهد

جبریل سوی اوج پر و صد هزار سال
تا رخت رواق شه انس و جان دهد

شاه نجف علی ولی کآستان او
زینت بعرش و کرسی و هفت آسمان دهد

آن مخزن علوم که از درج من عرف
گنج نهان بسینه اهل عیان دهد

وان مرکز وجود که تحریک جود او
جنبش بدور دایره گرد مکان دهد

آن آسمان قدر که در آستان او
جبریل بوسه بر قدم پاسبان دهد

آن مظهر یقین که حدوث قدم مس وجود او
مرآت حق نمای بدست گمان دهد

وان جلوه قدیم که از مطلع ازل
خورشیدوار نور به بزم جهان دهد

وان شهسوار بزم تجرد که بی براق
با راکب براق عنان بر عنان دهد

غلمان ز نکهت گرد رهش از غبار پای
بر زلف حور غالیه مشک و بان دهد

گر دود داغ گلشن امکان تهی ز مغز
بر دست باد اگر خم عنبرفشان دهد

با آن بحر خوش

خندان به بوستان جهان گر گذر کند
گلزار کون تا ابد زعفران دهد

سوسن شود تمام گلستان گر آیدش
چون غنچه لبش به سلوقی زبان دهد

نقش و صور که جنبش لوح و قلم کند
لعل و گهر که مادر دریا و کان دهد

گلکش بلوح دهر همان و هم آن کند
دستش بگاه جود هم این و هم آن دهد

هم حکمتش پری سلیمان نگین کند
هم حکمتش آفتاب بجیب شبان دهد

ای آیت هدی که در آیات هل اتی
ایزد ترا دو کون بیک نای آن دهد

سرپنجهٔ قضا ز شاخ خروس عرش
شهپر ببارگاه ترا ماکیان دهد

بر دوزخ ار نسیمهٔ نام تو بگذرد
کاخ جحیم نکهت باغ جنان دهد

ور نسبت کلیم را ید و بیضا دهد بطور
نطق مسیح را بنبوت بیان دهد

سجاده‌اش ز اطلس عرش آورد ملک
برجیس را نگاه تو چون طیلسان دهد

بست بحر عمان در در یمین نهند
رویت بطور ایمن برق یمان دهد

ای پردلی که خنجر الماس گون تو
بر جسم چرخ زلزله سیماب سان دهد

دریای ذوالفقار توای پاستان نشین
موج تو آتشی است که آب روان دهد

از لاله زار معرکه و از برگ ریز سر
تیغ دو سر نشان ز بهار و خزان دهد

ماه ار شود مقابل تیغت بروزگاه
او را کند دو نیم و بجای قران دهد

موران تیغ مار زمانت بدشت کین
هر یک شکست پنجهٔ شیر ژیان دهد

سوزنده

سوزنده اخگری که ز تیغت رسد بچرخ
بر مغز زحل سپهر هجوم دخان دهد

آن کز شعاع تیغ تو افتد در التهاب
گرز تو آتش بفرق مکر سایبان دهد

هم خنجرت ز تن الم درد سر برد
هم تیغ از دو سر اجل ناگهان دهد

نظم پرین گسسته شود چون بنات نعش
چون پرچم تو زلف بباد وزان دهد

بهر طناب گردن بدخواه آسمان
زنجیر در رسن ز بر کهکشان دهد

شاها منم که پایهٔ شعرای شعر من
رفعت ز همت بسر فرقدان دهد

جاری ز رنگ و بوی گلستان نظم من
آبی که آب روی گل و بوستان دهد

موزون ز ظرف گلشن طبع روان ما
سروی که اعتدال بسرو روان دهد

این نی شکر که شهد نی خامهٔ من است
قند از شکر بطوطی هندوستان دهد

این نظم روح پرور عارف که فیض اوست
عیسی صفت بپیکر عرفی روان دهد

این حرف با ظهیر توان گفت روبرو
گر رای بی‌نظیر توام پشتبان دهد

جان کنده و مدحت دونان نموده
تا نانت بکاسه خسرو مازندران دهد

بر کرسی سپهر سخن را نشانده   تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

مدح اینچنان و پایه ممدوح اینچنین   کس گوهری چنین بخس اینچنان دهد

نور خدا العرش ولایت گرفته جای   کس بی فروغ رتبه باین بیان دهد

شاها کمال من بجمال تو چون رسد   کی ذره را آفتاب درخشان نشان دهد

کاهی نحیف پیکر کوهی چسان کشد   موری ضعیف تحفه بشاه جهان دهد

این مدح اگر بوزن و نقش سبک بود   لیکن مرا باسم تو سیم گران دهد

ایچشم کردگار تهی دستیم نکرد   کو دست رحمتت که مرا امتنان دهد

من را نه حد مدح ولی خواست سروری   کاخلاص خویش و طبع مرا امتحان دهد

آن ابر موهبت که جهان در جهان بخش   وان بحر مکرمت که کران تا کران دهد

ایلخانی الممالک ایل چیشکرک   جعفر قلی که رتبه بدارا و خان دهد

ارکی همی براتبه افزاید ایلکی   کش تربیت بجعفرعلی ایلخان دهد

ان در حریم شاه نجف آشیان گرفت   واین خانمان بدوستی خاندان دهد

ان از

ان از خدای مغفرت پایدار یافت   وین را خدای مملکت جاودان دهد

ان را امام کشور و ادی اسلام داد   وین را مدام سپر حرز الامان دهد

ان تن بخاک کوی امیر زمن سپرد   وین جان و سر براه امام زمان دهد

ان رفت وین بجای پدر کامکار شد   وین را خدای هم خلف کامران دهد

العقل پیر رفت بگردون پیر گشت   ان به که پیر نوبت خود با جوان دهد

بخیر و بکه پایه ایوان عدل تو   رخنه بطاق درگه نوشیروان دهد

گوی سپهر بر در کویت فتاده باد   تا دست کردگار ترا صولجان دهد

تا در میان دهر بود نام ذوالفقار   دست خدا بنام تو تیغ و میان دهد

جادوی زلف تو رهزن دل و دین است   طالع بدبین مرا همان و همین است

مردم چشمت برای کشتن مردم   تیر و کمان برگرفته و بکمین است

گوشه نشینم چو خال گوشه چشمت   زانکه نگاهت بسوی گوشه نشین است

فال زدم از قران زلف و رخش دوش | کین شب هجران بصبح وصل قرین است
نکتهٔ شیرین بچین گران لب شیرین | جای تعجب تبسم نمکین است
چین بجبین زد بکشا اهل خطا را | کاهوی چشم غزال خطه چین است
بجبین
رشتهٔ ایمان اگر گسیخته ما را | زلف دلاویز یار حبل متین است
باغ بهشت ار ز دست خویش بهشتم | لطف جانان مرا بهشت برین است
کعبه نجویم که طاق ابروی جانان | قبلهٔ توحید و طاق اهل یقین است
قبلهٔ عالم امیر یثرب و بطحا | شاه نجف ماه آسمان و زمین است
مرکز پرگار و قطب خطهٔ هستی | دایرهٔ اقتدار و محور دین است
بازوی شرع رسول و دست خداوند | آنکه بدستش شراب کاس معین است
در کف او جام قهر و ساغر کوثر | نور ز مهرش پدید و نار ز کین است
امر خداوند و عقل کل علوالعلم | نفس پیمبر بنص رب کریم است
لوح بهچا ورا بود قلم صنع | نقش وجودات را کتاب مبین است

هر که خدایش گمان نموده بلا شک | گرچه خطا گفته لیک جای یقین است
کعبه ز میلاد اوست قبلهٔ عالم | ور نه چه مقدار سنگ و رتبه طین است
سجده بر آدم ملک ز بهر وی آورد | قدر صدف از بهای در ثمین است
ملک سلیمان گر از وجود نگین بود | ملک ولایت ورا ز جود نگین است
پادشاهان کجا و مدحت ذاتش | ذات صفات ورای عقل بدین است *
لیک مدحت نموده امر امیری | حامی مذهب قوام دین حسین است
آنکه کمر بسته پیش از پی خدمت | آنکه بمیدان رزم شیر عرین است
حضرت جعفر قلی امیر خراسان | حامی مذهب قوام دین مبین است
مطلبم از این نمط اطاعت امرش | گر ز ره اخلاص و صدق طالب این است
مدح تو گویم ولی ازو صله جویم | تاکه چنان بوده است رسم چنین است
زانکه موالی براه حضرت مولی | جان بفشانند و رسم صدق همین است
دادگرا این دمی بحالت عارف | کار ستم روزگار زار و حزین است

آتش شوق بدل هوای تو در سر | خاک وجودم بآب عشق عجین است
بنده که نافهم عهد دوست بریدند | خون بدل از دست دشمنان چنین است
از ستم دشمن الخلیفه نشین | روز من امروز روز باز پسین است
سوی ضعیفان خدایرا نظری کن | گاه شرر ناکث در مکان مکین است
از ستم ظالمان بی پدر و دون | شور یتیمان در آسمان و زمین است
خصم سخن بر که داد و شان بستاند | باطن حیدر که قهر حق گزین است
مهر و عادت الماس برارم | فرض دعای تو بر کهین و مهین است
خصم تو از دور سال و ماه بداند | تا ز مرور فلک شهور و سنین است
رفعت جاه تو باد و مقصد آبا | تا بدل امهات میل بنین است

سپهر قدر را عیدت خجسته پایان باد | مدام عید تو مقرون وصل جانان باد ۱
به برگ گل بچمن تا که رنگ گرد سب | زآب و رنگ رخش زیب گلستان باد

زسبزه

ز سبزه زار و چمن تا وزد نسیم سمن | شمیم خلق تو نکهت فزای بستان باد
بدون روی تو گر باغ یاسمن روید | لبان لاله و لش بر زواغ حرمان باد
بغیر رای تو گر زاغ نسترن آرد | بنفشه وار سرش در خم گریبان باد
مهی که بی تو برآید بکاخ تیره بود | گلی که بی تو بروید ز شاخ ریزان باد
بباغ سرو به سور تو گر نشد رقاص | مدام دست تهی پای بند هجران باد
بچرخ مشتری از چنگ زهره نوازد | مدام چون خم دستار شیخ پیچان باد
خجسته محفل سوری که داده ترتیب | مبارک از نظر لطف شاه مردان باد
چو زهره حضرت زهرا العیش می کوشد | ببزم سور که خالی ز شور چندان باد
چو در طلب تو بساقی کوثر است اکنون | شراب بزم تو از جام شیر یزدان باد
دل تو بسته حبل المتین دین گردید | کف تو دست خداوند را ابد امان باد
چه بسته است ترا دست کردگار کمر | ز دست برد تو دایم شکسته عدوان باد
بروی زمره یأجوج فتنه توران | حصار معدلت سد ملک ایران باد

ز تاب تیغ تو تا خوف در عرب و دیلمست
دل عراق و خراسان ز بیم ترسان باد

ستاده تا که بر ایوان آسمان کیوان
ستاده مهر چو کیوان ترا بر ایوان باد

نشسته تا که بر ایوان چرخ بدر سپهر
فروغ شمسه ایوانت تا بکیوان باد

چراغ عدل تو در انجمن سرای زمن
همیشه تا بدم واپسین فروزان باد

هر آن وجود که مهر تو نیستش موجود
چو عود مجمره روز عید سوزان باد

تنی که پیش تو سر آرد تهی بود از روح
سری که پیش تو سر آید جدا ز سامان باد

سمند چه در تو گر زد و سر آورد به سماک
فلک چه با تو ستیزد دچار کیهان باد

خلاف رای تو گر دور آسمان گردد
نبات وار ز سرگشتگی پریشان باد

هر آنکه جز تو کند بر عروس ملک نگاه
قتیل خنجر ابرو و تیر مژگان باد

بچین زلف همین تا برند مشک ختن
عبیر لطف تو چون مشک زلف جانان باد

به بزم چرخ همین تا که زهره رقاص است
کف تو زیور دست عروس دوران باد

بدت شعشعة وجه حبیب فی الکربات
بغیر دوست ندیدم نه دوانی و نه رفقاتی

لب اگر چه نبات است خط سبز نباتی
خطالت ان همه بخط تو خضر آب حیاتی

مه جمال ترا از خط سیاه چه نقصان
تزید شعشعة البدر و هو فی الظلماتی

ز ابن کل جمال و جدت کل جمیل
بجلوه تو ندیدم مگر تجلی ذاتی

رخ تو آب حیات و لبت چو چشمه کوثر
فکیف یوقد فی القلب وجهک الجمراتی

ز آب دجله چه گویی شط فرات چه گویی
من الفراق تسیل العیون بالعبراتی

میان چشم منت جای و عجب که بعبرت
انوح بالحجرات اروح فی الفلواتی

چو عندلیب گلستان ز هجر گلشن رویت
حدوث زمزمة الاشتیاق بالنغماتی

از آب هجر کن جسم غاب صور عیونی
بیا بیا که توام نور عین و عین حیاتی

روا مدار که در آتش فراق بسوزم
فلیت بحرارات قلبی العرصاتی

تو جای در دل عارف نموده و ان جهالت
نعیش فی الفلوات نموت بالحسراتی

١ برخواست چه سلطان از کشور عالم / مشت بر او رنگ جمل نیر اعظم
فراشش صبا آتش ساخت گلشن / نقاش قضا رنگ زن سبزه خرم
انوار طلوع از گل تازه هویدا / اسرار مقنع خط سبزه مترجم
ازهار منور همه چون زهره زهرا / گلزار مطهر همه چون دامن مریم
سر سبز نهالان چو عروسان مقنع / بشکفته درختان چو جوانان معمم
ساقی بده آن راح روان بخش که عیدست / روح چمن و سرو و گل و لاله و شبنم
تفریح گلستان و قدحهای پیاپی / الحان هزاران و نواهای دمادم
گل عشوه فروش است گهی غمزه گهی ناز / بلبل نغمه فروش است گهی زیر گهی بم
این موسم عید است بسوزان که چو عود / هنگام نشاط است بر افکن شرر غم
امثال بگیر ز دو عید است هم آغوش / وامروز بیکبار دو شادی شده توام
هم عید غدیر است که بر تخت خلافت / بنشسته شهنشاه نجف شاه دو عالم
آن عرش سریری که زند کرسی جاهش / یکپایه بود مرتبه عرش معظم

ان مجرم

آن محرم اسرار که با فرط تقدس / روح القدس اندر حرمش نا شد محرم
هم عید قسم جا که رسته مولی است / آنجا که شاه نجف ایلخانی اعظم
سردار خراسان که از او گشته هراسان / آفاق عراق از همه ترک و همه دیلم
از تیغ ابوالشیخ کو این فتح مپسود / این عید خراسان ز کجا بود چه محرم
هم مذهب جعفر شده زین فتح مروج / هم منهج حیدر شده زین امر منظم
خاری به نجا هست درین کوکبه مضمر / هم موت یموت است درین قوم مغم
هم رشته گرفته است کنون قالب پران / هم لرزه فتاده است کنون بر تن رستم
ای بر همه اشراف مقام تو مقدم / وی در همه اطراف نظام تو مسلم ١
بر لوحه ایجاد توی عقل مصور / بر صفحه ابداع توی روح مجسم
انوار شهود است ز ظهور تو همه ظاهر / اسرار کرامات بوجود تو همه مدغم
ای مهر منیری که بر آفاق ضمیرت / خورشید گر آرد گذر از ذره بود کم
همسان زمین گاه سجودت سر خاقان / هم دوش گدایان که جودت کف حاتم

چنگال قضا چنگ ترا چرخ نوآموز … شیر فلک آهنگ ترا کلب معلم

یکسر همه اعدای تو فرعون و تو موسی … یکجا همه بدخواه تو ابلیس و تو آدم

خواهم اگرت عمر و جهانگیری سایه یزدان … دعوی است همه بیدست چو خورشید منیم

در دور جهانبان شده بی چتر تو مهر … در ملک سلیمان شده بی دست خاتم

با دست دلت موج زده دریا گوهر زر … با تیغ کفت لجه عمان نمی از یم

بر اوج مروت چه توئی خسرو خاور … بر چرخ فتوت چه توئی نیر اعظم

بین در سر این چرخ چه شورست و چه غوغا … بین در دل آن خسته چه سوزست و چه ماتم

از بهر دل آزردن این خسته تن زار … دست ستم و ساقی هجران تو توام

در جام همی سازدم آن قهر پیاپی … در کام همی ریزدم این زهر دمادم

شامم همه چون زلف بتان پرخم و پیچ … صبحم همه چون کلبه تیره و درهم

نا مانده مرا اکنون در سینه بجز آه … نا مانده مرا امیدم در دیده بجز نم

عارف به عالم کش از دولت این عید … خواهد شدنت گشت مقاصد همه خرم

تا سرو

تا سرو روان پرخم و تاب است به بستان … تا زلف بتان پرخم و پیچ است بعالم

بیخ و شاخ است از باد حوادث نخورد پیچ … سرو قدت از باغ فتوت نشود خم

چه ماتم است که رو سوی کون و مکان داد … چه گریه‌ایست که آفاق را بطوفان داد

بهار ماتم کیست این زمان که بحکم قضا … بچشم زمره انسان خوش نیسان داد

چه دسته‌های گل است این که از دل خونین … بدست مردم چشم و بدست مژگان داد

چه شد که باد بهاری گل زلاله و سنبل … بباغ داغ دل و طره پریشان داد

کدام خال بدامان خاک و خون فشاند … که بال مرغ فرح را بدام حدثان داد

کدام زلف بروی زمین کشند و شکند … که آهوان حرم را بقید حرمان داد

بسوی مصر فنا یوسفی که روی نمود … که جان به بیت حزن جا چو پیر کنعان داد

دگر چه شور و نوا است شد بملک عراق … که روی بر همه خورد و بزرگ اکوان داد

دگر چه روز سیه شد ز روزگار عیان … که صبح تیره او یاد شام هجران داد

کدام میر ز دنیا بکوفت طبل رحیل | که دل بلشکر اندوه کوس فغان داد

مگر که ثانی ماه محرم است صفر | که طبل سینه صلای عزا بدوران داد

اگر غلط نکنم مرگ ایلخان بعراق | غریو و ولوله بر کشور خراسان داد

امیر ملک خراسان بخشعلی خان آنکه | شعاع مکرمتش پرتو بخورشان داد

مجاهدی که ز برق سنان شعله تیغ | مدام رونق مذهب رواج ایمان داد

مدبری که ز تدبیر رای فکر درست | نظام و رونق امور ملوک ایران داد

بنا ورید و بنیاد و بان کمال خرد | مکملی که کمال و خرد بانسان داد

سحاب جود که زمین و زمان از و پر بود | بحیرتم که چسان خاک گنج بر آن داد

ز بعد رحلت او جود مرده شد آری | هر آنچه مرد ز مین گنج مرده نتوان داد

چو از کشاکش دنیای دون بتنگ آمد | بریده دل ز جهان جان بروی جانان داد

سفر بعالم رضوان نمود ماه صفر | رضا بحکم قضا دل باهل رضوان داد

برفت و بر سر احباب خاک هجران بیخت | گذشت و در بر صحاب چاک هجران داد

اگر بعزم

اگر بعزم قدر شد چگونه او عنان دید | وگر بحکم قضا شد چگونه فرمان داد

سزد ز ماتم او چشم خلق گرید خون | که نور عاطفتش جسم دهر را جان داد

پیر — پی نگارش تاریخ پروانش گفت | ز شوق در که شاه نجف علی جان داد

فلک برد که چو مرغ دلم کباب شوی

چنانچه تاب بجانم زدی رباب شوی

بیار چشم که اشک تو رشک عمان باد | بسوز دل که وجود تو شمع سوزان باد

رسیده قاصد مرگ خدایگان عراق | که آه خاک سیه بر سر خراسان باد

چو جان بسیر و بحیرت جدا ز اهل و حشم | تمام ایل و قبایل فدای ایلخان باد

اگر ز گردش گردون شد انجمن گت | نبات وار سراسیمه حال حیران باد

ز روزگار گر این روز تیره گشته عیان | مدام صبح وصالش چو شام هجران باد

چو — چه جسم پاک تو در خاک تیره گشت نهان | روان ما همه با خاک تیره یکسان باد

کنون تمام رهاچین بخاک میرو بند | چراکل حشمت ایلخان بخاک پنهان باد

پیا سوی علی آباد پر زیبش چون — که پیش تو طرح بهارش مدام ویران باد

شود ز بعد تو هر سنبلی که با گل جمع — چو زلف ماتمیان طره‌اش پریشان باد

اگر بباغ شقایق پس از تو رنگ دهد — بسان لاله دلش پر ز داغ حرمان باد

وگر بدون رخت غنچه‌ای شکفد بچمن — بنفشه وار سرش در خم گریبان باد

وگر جدا ز تو خرم شود فضای چمن — ز خون دیده گل و لاله‌اش بدامان باد

پس از تو سرو بگلزار گر سر افرازد — مدام دست تهی پای بند بستان باد

مهی که پیش تو برآید ز کاخ تیره بود — گلی که پیش تو روید ز شاخ ریزان باد

سری که پیش تو بود در کنار همی گل — میان دامنش از خون دل گلستان باد

هر آنکه پیش تو بهاران لب سبزه رود — مدام شکست روانش سحاب نیسان باد

هر آنکه پیش تو بهر نگار دل بندد — قتیل خنجر ابروی تیز مژگان باد

سفر نمودی و گشتی مقیم خاک نجف — شراب کوثرت از دست شیر یزدان باد

تو رفتی و بهمین زنده‌ایم ما بجهان — که نور دیده تو در جهان جهانبان باد

چراغ

چراغ معدلت از نور این سعادتمند — مدام تا بدم واپسین فروزان باد

برای سال تاریخ کلک عارف گفت — قرین او ز کرم جود شاه مردان باد

فلک بدیده انجم چه خون ناب شوی

برو که چون جگر اهلیان کباب شوی

هزار حیف که از بزم دوستان رفتی — ز دوستان بسر بدیده ز بوستان رفتی

چو از نشیمن گلزار دهر رنجیدی — بسیر روضه رضوان ز آشیان رفتی

چو از امارت دنیا دلت بتنگ آمد — پی امارت اقلیم آنجهان رفتی

سرت بدر که ابنای دون فرو نامد — حریم شاه نجف را بآستان رفتی

ز شوق شمسه ایوان بارگاه نجف — ز فرق اهل خراسان چو سایبان رفتی

تو روح عالم جانی بعرش سیر هستی — تو آفتاب جهانی بآسمان رفتی

بجان تو که ز جور مخالفان عراق — ز جسم ملک خراسان بسان جان رفتی

بیا که جای تو خالیست در میانه چشم — چرا کنار ما گرفتی و از میان رفتی

پس از تو نور نیاید بدیدهٔ آبا | کز انتظار ببین چشم خون فشان رفتی
بدون دیدن فرزند اسعاد تمند | بگو چگونه گذشتی بگو چسان رفتی
چه بر سپاه خراسان بدی امیر نظام | چرا نظام نبستی و ناگهان رفتی
توان و تاب گرفتی ز جسم و جان ما را | چه از زمانه تو بیتاب و ناتوان رفتی
نه رسم بود که تنها روی بسوی سفر | چرا چنین سفری کردی و چنان رفتی
شکسته دل خلقی کنون ز درد و هجر | تو خود بسیر گل گلشن جنان رفتی
بگو که درد که شد بر دل حزین بار | که از جماعهٔ احباب دل گران رفتی
ز خون فشانی تیغ تو ارغوانی شد | فضای دهر تو با رنگ زعفران رفتی
پس از تو گشته سرای زمین چسان آه | چو از زمانه توای پر شکسته دان رفتی
گل مراد چسان بشکفد بگلشن دهر | که گل شکفته و تو از صحن گلستان رفتی
کنون بجای تو سردارگان بادا | تو کامکار گذشتی و کامران رفتی
فلک بهجر تو شکم تو چون حباب شوی | که آه پر شرر م تا رسد خراب شوی

اگر نامه

اگر بنامه دهم شرح داستان غرض | زبان خامه بسوزد هم از بیان غرض
بجز سرشک کسی دیده بو بیش نکند | بغیر آه کسی نیست در لسان غرض
بیاد میرسدش وقت شام موبه گنگ | ز چرخ میگذرد نیم شب فغان غرض
بغیر درد نیاید کسی ببالینش | بغیر ناله نجوید کسی نشان غرض
برای او دل پر داغ باغ لاله ستان | بود کنار پر از اشک گلستان غرض
دل پر آتش دل او سپهر نشنید و | بغیر خار و خس غم در آشیان غرض
دران زمان که زبان بسته میشود ز بیان | بیان نام عزیزان کند زبان غرض
بروی خشت همی سر نهد بوقت رحیل | بروی خاک بود منزل و مکان غرض
ز انتظار عزیزان بوقت جان دادن | سوی وطن نگران چشم خون فشان غرض
تمام دهر بسوزد ز آه آتشبار | درانده‌ای که بحسرت پرد روان غرض
دل تمام خراسان ز تاب غصه گداخت | ز قصه‌های جگرسوز المیان غرض
بیاد قامت احباب گشته کوکو می | نهال آه بود سرو بوستان غرض

چو جان سپرد همی شمار یاران شدست — چه شد طریق وفا یاوران خان غریب

رود بر سر خاکش کشید ناله ز ارکه — بخاک حسرت دیدار برده جان غریب

چه سر بدامن غربت کذاشت سرور ما — چرا نشد سر ما خاک آستان غریب

فلک چه جان غریبان پر التهاب شوی

چو الغریب تو بی ماه و مهتاب شوی 2

فلک چو پیکر او در انجاک داد قرار — بگفت فاعتبروا منه یا اولی الابصار

همان کسست که از ضرب تیغ جوهر ریش — بر آسمان کف کف خضیب نگار

بود همان که ز برق سنان شعله تیغ — بهر سپهر و بهفتم زمین فکند شرار

سر ایست که بر کردون کشان فکند بدور — شی که جسم تهمتن نشان کشید بدار

چو او نباخت کسی جان بی حسب دین — چو او نتاخت بمیدان رزم گرد سوار

بوقت لطف ز خلق احمدی ظاهر — نگاه قهر ز دی قهر حیدری اظهار

فتاده از حرکت پیکری بان قدر — ز روی تخت امارت بتخته داده قرار

لبان همچو نباتش بمانده بیحرکت — خرام خوش شجر کانش فتاده از رفتار

بر آستان فنا دل مبند الفرزند — که این نه دار قرارست بلکه جای فرار

بیا و پنبه غفلت ز گوش هوش بکش — بپاش آب جهالت ز دیده ابر دار

که از نصیحت اصحاب راه پند شنو — که از گذشتن ارباب جاه عبرت آر

هوا ز سینه و نیشی بجان آهن زور — جبین بخاک کش اسباب و ز دیده آب ببار

مبند دل بعروس جهان و دل برکن — که این عجوزه یکی دلبرست شوی هزار

کجاست قیصر و کو کسری چه شد خاقان — فلیس کان فی الدار غیره دیار

1 نظام دهر مفوض بقادر یکتاست — دوام ملک مسلم بواحد قهار

خدایگانا دل بر خدای بنده و دگر — ز دیگری بجز از فضل او امید مدار

تراز لطف نظر کرده احمد مرسل — تر اند بر کمر بسته حیدر کرار

بجاه و تیغ خود از بهر نسق خلق — سجی گرای وزیر و مشیر از خلق ملک مدار

زمام ملک بدست ستم شعار منه — نظام کار بسنگین دلان دون مگذار

جهان و ملک جهان خوب شد ز نو گذرت / بروزگار چو ایلخان تو نام نیک گذار

سری که از تو بپیچد فلک بباد دهد / شی که از تو بگردد کشیده باد بدار

بس است نغمه سر حرف عارفا اکنون / برای مغفرت ایلخان تو دست برآر

کریم بود و بخشش کرامت از حق خواست / بزرگوار کریما کرم ز رحمت شعار

مقام منزل او وادی سلام نمای / بجنت شه ابرار و سید و جبار

فلک چو عقرب گیسو پر انقلاب شوی

چو رشته دل ما پر ز پیچ و تاب شوی

1 شام فراق در نظرم صبح محشر است / از یاد قامت تو قیامت مصور است

هر ساعتی که میکند و همه رحمت / ای مه شاه حسین بسالی برابر است

از عود سوز سینه ام انفس شراره خواست / هر شام و صبح مجمر گردون پر آذر است

سرگشته در قیامت هجرت بمانده ام / چون تشنه که در هوس حوض کوثر است

زاهد تو بید باغ بهشتم چه میدهی / ما را بهشت گلشن رخسار دلبر است

کر زهر

گر زهر نوشم از کف ساقی چو شربت است / گفتار تلخ از آن لب شیرین چو شکر است

ساقی بیا که در هوس چشم مست تو / خونین دلم چو شیشه و چشمم چو ساغر است

با ارغوان عارض و شمشاد قامتت / کس را نه میل لاله و سرو و صنوبر است

باغ بهشت در نظرم با جمال دوست / با عطر چین زلف تو یا بوی عنبر است

ای شاه حسین رحمت اگر چه میدهی / از یک نظر ترا همه عالم مسخر است

عارف ز هجر درگه ایلخان روزگار

2 هم چاک در بر آمده هم خاک بر سر است

مجلس روشن از آن شمع که جان روشن از اوست / مجلس گلشن از آن گل که جهان گلشن از اوست

شانکه در پر پروانه دل آتش از آن / صبحدم در قفس بلبل جان شیون از اوست

بیخ ریحان شنوم از چمن باغ مگر / نکهت یاسمن و زهرت نسترن از اوست

هر زمان صورت انا شنو گوش کلیم / زان زبانی که عیان در دهن سوسن از اوست

ای گلندام بجای سکر بر من از آنکه / هم گل گلشن و هم خار خس گلخن از اوست

بگذر از عالم صورت چو بمعنی نگری
معنی آدمی و صورت اهریمن از اوست

در ره عشق مکن عیب بگمراهی ما
کاندرین مرحله هم رهبر و هم رهزن از اوست

منت از خازن جنت نکشم در دو جهان
شکر لله که ویرانه دل مخزن از اوست

عارفا فکر تو و مدحت ایلخان زمان
زانکه این نظم بدان شیوه مستحسن از اوست

با چهرهٔ ماه گیسوی چون عقرب
گفتی که سفر نمای واین از تو عجب

چون زلف تو در وصل چرا ماندم با
ای کاش همیشه مه بود در عقرب

چون از بر تو ای نهال موزون بروم
عاقل بودم چگونه مجنون بردم

از دور خط چگونه بیرون آیم
با سلسلهٔ زلف تو من چون بروم

دانی که ز خاک درگهت چون رفتم
با چشم پر آب و دل پر خون رفتم

ازکلش

از کلش دل بدست غم بر مژگان
صد دسته گل ببستم و بیرون رفتم

لطف تو چه منظور نظر داشت مرا
بودم خاک و ز خاک بر داشت مرا

گفتی که برو چند کنی ز نظرم
رفتم نظر فیض تو نگذاشت مرا

کشید زلف بروی تو نقشبند بتصویر
چه هندوئی که کند آفتاب را تسخیر

ز دور دو ابرو خط بگرد آن عارض
مثل آمده مر آفتاب را تدویر

بغیر زلف و عذارت ندیده‌ام که کسی
دهد ز ظلمت شب سایبان مهر منیر

دلم ز فتنهٔ چشمان مست اگر رست
گهی ز غمزه قتیل و گهی ز عشوه اسیر

خدنگ ناز تو از جسم و جان همی گذرد
چنانکه از سپر گون ناوک تقدیر

ز کج مداری مژگانت ایکمان ابرو
مسلم است که نمانده راستی در تیر

تو عارف از نظر ایلخان مکن ره گیر
که هست هر نظرش با بزرگوار نظیر

۱ زور دگیست که گردیده را بجسم زرشت
رخت زاریست ایجید هزار عاشق زشت

کدام زلف پریشان ز دل ربوده ورشت
کدام شعل عارض بجان فکنده شرشت

سپاه حسن که غارت نموده کشور هشت
ز راه عشق که بر دل نشسته گرد غبارت

کدام شوخ کمان ابروان نموده کشت
خدنگ ناز کدام آهوان نموده نگارت

ز بهر سنبل پرتاب کیست این ترتیب
برای نرگس مخمور کیست نیج و خمارت

شود معقده خط کاش مصحف روی
که برده است چنین رنگ قنقاب عذارت

اسیر عشوه شود آنکه کرده جلوه چشمت
قتیل غمزه شود آنکه کرده عشوه نگارت

ز تاب رفته چرا پیچ زلف مشک نخست
زخم هشاده چرا تاب جعد غالیه بارت

شگفته شود چو بهاران بباغ ناگه زمینم
نشان رنگ تتران از گل همیشه بهارت

زور روخویش قرون پیچ من بگر که ز دیدم
رقیب من که طبیعت گشته همدم یارت

تو جان عارفی ای جان عارفان بفدات
تو روح عالمی ای روح کائنات نثارت

خزاین مراد نخواهم خزاین هوس نخرم
که پیش نرگس بیمار ای نگار میرم

مساز همه ابرو کمان نشانه تیرم
منم که در خم آن زلف تابدار اسیرم

پناه جز تو نخواهم که جز تو نیست پناهم
بجز تو در که گریزم که از تو نیست گزیرم

اگرچه در قفس تن خموش و بی پر و بالم
پرید گلشن لاهوت از نوا صفیرم

چو مستم از می عشقت ز دست ساقی جانان
می چو چون نتوشم شراب ناب بگیرم

برغم خاطر صوفی بیار ساغری از می
که هم ز باده صافی بود صفای ضمیرم

بباغ خیمت دمی تو ای نسیم سحرگه
رسان ز طره مشکین یار بوی عبیرم

مرا که در خم زلف تو پای بند جنونم
چه از نصیحت شیخ و چه از ارشاد پیرم 2

تو عارفی که بهم سبح الطف حضرت سلطان
شمرده هم سرسعدی کند نظر ظهیرم

عکس ساقی ناب در جام شراب انگیخته
آتشین رویی مگر آتش در آب انگیخته 1

از سواد زلف تا بر رخ نقاب انگیخته
گویی از شب سایبان بر آفتاب انگیخته

امرو نامان

طاق ابرویش کمندی در کمند آویخته　　جفت گیسویش کمانها اندر طناب اند خفته

میچکد بر زلف او گلبرگ رخسارش عرق　　یا بصحرا بر سنبل از شبنم گلاب اند خفته

در سر هر موی از آن طرهٔ پرتاب و پیچ　　صد دل بیتاب را در پیچ و تاب اند خفته

با کمان ابروان آن نرگس مخمور را　　تیر مژگان سوی دلهای کباب اند خفته

در میان طرهٔ پرتاب تابی روی اوست　　یا میان شب مگر مهتاب تاب اند خفته

خواب در چشمم بدل گردیده با خون تا دل　　نامرادی در چشم بیخواب اند خفته

خون من بر گردن غیر است لیکن از درون　　تا نگردن غیر را دست خراب اند خفته

انقلاب عالم را گر ندانی باز پرس　　زانکه تا در زلف او در انقلاب اند خفته

در خرابات جنون آن نرگس مست خراب　　هر طرف صد شیخ و صد زاهد خراب اند خفته

خال بر رو بنال چشم دل ستان افتاده است　　با غزال چین ز وحشت مشکناب اند خفته

خسرو ملک دل و جان است ابروی نگاه　　حضرت شاهنشه مالک رقاب اند خفته

والی ملک آسمان دین علی کز شعلهٔ قهر　　بر شیاطین زمین تیر شهاب اند خفته

بحر علم من عرف کاندر بحار فیض او　　آسمان هم عشمین یکسان حباب اند خفته

تا حیدرش کشته بر نور قدم آیینه دار　　حدس صاحب فکر نا صواب اند خفته

آنکه مهرش نور را شمع ظهور افروخته　　وانکه قهرش نار را در التهاب اند خفته

روی حق بی پرده رو بنموده اندر چشم حق　　تا نقاب از عارض خود بی حجاب اند خفته

شهر علم احمدی را حکمت حیدر در است　　حبذا حکمی که در این شهر باب اند خفته

علم الاسماء آدم را از آن شد کز ازل　　خویش را در باب العجائب اند خفته

کشتی نوح است حب او و این شد زعرق　　آنکه خود را اندرین میمون غراب اند خفته

هر که زین کشتی نمود اعراض تا گر چه نوح　　کشتی خود را بگرداب عقاب اند خفته

هم ورا خیبر بدست کی وکار جکنده دور　　هم سر از عنتر بمیدان عقاب اند خفته

سالک معراج را در بزم رضوان بی رقیب　　دوش بر دوشش رکاب اندر رکاب اند خفته

گرد و نیز گشته از آن شاه ماه آسمان　　مهر تابان را و مه را این در آب اند خفته

تا که زهرا عروس بزم او اندر دو کون　　زهره شور از نغمهٔ چنگ و رباب اند خفته

کی شود بیرون ز چشم فتنه و شور و شغب ‖ تا به شهر عدل شور احتساب انداخته

هم بجای بیضه از فرهمای فیض او ‖ ماکیان در آشیان در خوشاب انداخته

هر که خود را در حساب بندگانش بشمرد ‖ خویش را در باغ رضوان بی‌حساب انداخته

ای کمالاتت جمال ازلی اندوخته ‖ وی جمالت پرده از ام الکتاب انداخته

تا به پرواز آمد از خاک درت شهباز عدل ‖ صولت کنجشک شهپر از عقاب انداخته

قبه درگاهت آن بنیان که سقف فضا ‖ در حضیضش طرح اوج نه قباب انداخته

تا که کلب آستانت گشته شیر آسمان ‖ کهکشان بر گردنش سیمین طناب انداخته

آتش تیغ تو در دوزخ شرار افروخته ‖ شعله تیغ تو تاب اندر سراب انداخته

رعد از هیبت برق ذوالفقارت در مصاف ‖ خویش را چون برق در زیر سحاب انداخته

هر که از برق سنان در سایه تیغت گذشت ‖ جسم خود را چون کتان در ماهتاب انداخته

لنگر حزم تو هامون را درنگ آموخته ‖ صرصر عزمت فلک را در شتاب انداخته

پادشاها عارفست این کز چنین نظم عجیب ‖ در جهان آوازه شیئی عجاب انداخته

این

این منم از خاک شیرین کرد گر تیغ زبان ‖ رخنه در نظم ظهیر فاریاب انداخته

تا قیامت کشتی طبعش نیاید بر کنار ‖ گر کسی خود را بگرداب جواب انداخته

سیل طبع خویش را در رود او اول کرده است ‖ گر حریفی زر دَ با اصل کلاب انداخته

ره کجا بیرون برد زین پهن دشت هولناک ‖ جاهلی کز بی خضر خود در خلاب انداخته

لعل گوهر زایم از طبع تا بر من نگاه ‖ داور دوران ز رای مستطاب انداخته 2

بندگان الجان جعفر قلیخان از رشک ‖ دشمنان را در غریو و اضطراب انداخته

آتشین مهری که اندر گردن اهل نفاق ‖ از طناب عدل زنجیر عذاب انداخته

روز هیجا صولت شمشیر او وقت مصاف ‖ رعشه اندر پیکر افراسیاب انداخته

از پی لطف عمیم شاه عارف خویش را ‖ در بر این کامکار کامیاب انداخته

تا نسیم خوشه‌چینی گشته اندر خرمنش ‖ خوشه‌چین را خرمنی افزون ز آفتاب انداخته

مرد می‌خواهد که گوی از ساحت میدان برد ‖ ورنه دست ممتحان گوی ثواب انداخته

دست ملک از دامنش کوته مباد از نکو او ‖ دست در دامان آل بوتراب انداخته —

چون ماه من از در ز من شد فرح افزا   زین سرو چمان تازه چمن شد فرح افزا

چون باغ وصال رخ آن شاهد رعنا   پر لاله و نسرین و سمن شد فرح افزا

ای سرو قباپوش روان گشت کدام از گل   چون روی تو و دامن من شد فرح افزا

از دود خط سبزه بر اطراف لب جوی   تا آینه وجه حسن شد فرح افزا

از سنبل شادی پی بستن دلها   یکسر همه زنجیر و رسن شد فرح افزا

از نکهت نسرین گل عبهر سوری   خاکش همه چون مشک ختن شد فرح افزا

از فرط گل و لاله که چون لعل عقیق است   چون دشت بدخشان و یمن شد فرح افزا

از ریزش عین اللطف آن گوهر غلطان   پر لؤلؤ و مرجان عدن شد فرح افزا

بخشد فرح تازه بدل تازه نهالش   بر خرمن غمهای کهن شد فرح افزا

موسی نکند رو بسوی نخل تجلی   تا جلوه این دشت و دمن شد فرح افزا

آویزه گوش همه شد شعر تو عارف   تا زیور آغوش سخن شد فرح افزا

ای روز عید از شب وصل تو مستعار   وی نوبهار از خط سبز تو یادگار

در شام وصل دوست چو جان بصبح عید   با سبزه خط تو چه حاجت ز نوبهار

در صبح عید شیشه و ساغر بدست تست   دل شیشه است و ساغر ما چشم اشکبار

عید است و عود بر سر آتش همی نهی   باشد وجود عاشق چون عود در شرار

گلهای تو شکفته ز مژگان من ببین   رسم است روز عید تماشای لاله زار

عید است و هم چه عود کنون ناله میکشند   عاشق بکنج عزلت و بلبل بشاخسار

من عید و عیدگاه بجویم که روی دوست   عید است و عیدگاه بود کوی گلعذار

در بزم عید سنبل و نسرین مرا چه سود   گر غم بود سرم بگریبان بنفشه وار

پابند غم چگونه برد ره بپای سرو   دست تهی برد چه بصف آن کف چنار

باد بهار شاخ گلش زلف سنبل است   ما را ولی بس است پیچش آن زلف تابدار

حاجت بباغ نیست که گر شد دماغ جان   باز از بنفشه خط و بادام چشم یار

ما را خیال قد تو در جویبار چشم / فارغ نموده از نگه سرو جویبار

هر خار کش براه تو بنهم بر است گل / هر گل که بی جمال تو چیدم بر است خار

بر یاد چشم یار که مست است صبح عید / ساقی بیار ساغر گلرنگ خوشگوار

من عید و صبحگاه ندیدم چنین سعید / یک صبح عید و نور سعادت در او چهار

هم صبح عید گشته قران هم شب وصال / با عید فتح حضرت ایلخان کامکار

وین هر سه از سعادت طالع فتاده‌اند / با ساعت خلافت شاه بزرگوار

شیر خدا علی ولی والی امم / بازوی شرع و قوت دین کردگار

در مطلع مدیح وی از شعر انوری / تضمین شود دو مطلع رنگین آبدار

ای کاینات بوجود تو افتخار / وی پیش از آفرینش کم ز آفریدگار

ای شاهدان غیب ز روی تو بی‌حجاب / وی نور کردگار ز رخسارت آشکار

قد لاح نور وجهک من مشرق الازل / کالبدر فی الدجیة والشمس فی النهار

ای از می وجود تو امکان پیاله نوش / وی از شراب جود تو ایجاد جرعه خوار

جام محبت تو زلالی است بی زلل / پیمانهٔ ولای تو خمری است بی‌خمار

آنکس که جرعه ز شراب تو نوش کرد / تا روز حشر می‌نتوان گشت هوشیار

کوثر نی بلکه قطره از ابر رحمتت / دوزخ نی بلکه شعله از برق ذوالفقار

آمد مثال فیض تو گر فی المثل بحر / آن بحر را نی قعر توان یافت نی کنار

گر بی می رحیق تو نوشند ساغری / گر کوثر است خود همه زهری است ناگوار

ای ز اشتیاق روی تو افلاک بی‌سکون / وی از غبار کوی تو آفاق را قرار

مهر تو گر بکشور هر دل گذر کند / ابلیس را بجبر توان یافت رستگار

لطفت ز بس شفیع گنه‌کارگان شود / هر بی‌گنه شود چو گنه‌کار شرمسار

ای هل اتی ز زیور مدح تو زیب یاب / ای والضحی ز مطلع روی تو نوربار

ارکان حق ز جنبش رمح تو با ثبات / بنیاد دین ز گردش تیغ تو استوار

در حفظ این سکندر حکم تو بی مدد / یاجوج کفر را یخ اندر شده حصار

بر فرق شرع گوهر وصف تو در تاج / در گوش عرش لعل مدیح تو گوشوار

ای خدمت تو مطلب آبا و امهات — ای مولد تو مقصد هر هفت و هر چهار

گر صحن کعبه چو زمین نهی از خرام — هر کوه را کنی چو فلک منع از قرار

گردد زمین چو کشتی افلاک بی سکون — گردد فلک چو لنگر اتلال بی مدار

گر چین قهر تو چون افتد از غضب — پر خون شود دوباره دل نافه تتار

نفس رسول را تو دل و جان و روح و جسم — مر علم غیب را تو در و شهر و شهریار

آدم ز خاک کوی تو در اکتساب نور — موسی ز نور روی تو در اقتباس نار

از روی و رای و قدر تو دارند مقتبس — وز حلم و حزم و قدر تو دارند مستعار

کرسی جلال و عرش جلال آسمان علو — هامون سکون و کوه قرار و زمین وقار

شاهی که گر بدانکه ز دربانی درت — از زر پخت ننگش و از فر تاج عار

تا جلوه گر درایت فتحت برزمگاه — شیر فلک ز شیر علم خواست زینهار

رمح تو هم ز نوک و هم از بن بگاه رزم — از پشت ماه و سینه ماهی کند گذار

شمشیر آبدار تو بحریست آتشین — رمح شرر فشان تو برقیست آبدار

گرز تو کوه و پیکر دشمن بسان کاه — تیغ تو صرصر است و وجود عدو غبار

باشند در رکاب تو هنگام دار و گیر — گردند هم عنان تو هنگام گیر و دار

میکائیل از قضا ملک الموت از امام — جبرئیل از یمین و سرافیل از یسار

دست خدا برون شود از آستین غیب — چون از آستین برون شود دست قهردار

شاها منم که روز و شب اندر هوای تو — در مدح گستری شده ام منقبت نگار

یکسر مرا و شورش سودا و راد و وجد — یکدل مرا و درد و تمنا و راد و هزار

کو ابر التفات تو ای بحر موهبت — کو دست مهربان تو ای دست کردگار

از پا فتاده ام بسرم دست لطف کش — وز دست رفته پای وفا بر سرم گذار

عید است و چشم خلق به عید است عیدگاه — دارم براه عاطفتت چشم انتظار

کی مینروکه از پی دونان دوان بهم — من کز سگان کوی تو باشم که شمار

ای نور حق تو سایه رحمت فراز گیر — وای دیده خدا نظر لطف بر علار

ز البجانی زمان که فر بری است جان نثار — زابن داور من که غلامی است جان نثار

سعیش قرار مذهب آیین جعفری | تیغش شرار خرمن اعدای نابکار
هر سال فتح و نصرت و یارش بجفت | کامسال تازه کرد و گیتی حدیث پار
عارف زبان بیهده گوئی فرو ببند | بس کن حدیث و دست دعا و ثنا برآر
تا عید و عیدگاه بود رسم در جهان | نوروز و نوبهار بود تا بروزگار
مسعود باد طالع ایلخان چو صبح عید | فیروز باد روز نشاطش چو نوبهار

سحر سالار انجم چون علم افراخت در خاور | شکست از هیبت سلطان شب رایات لشکر
لب او مار سحر ساحران خیره چشم انگه | عصای موسی گردون دهن بگشود چون اژدر
برای اهتمام قبطیان شب کف موسی | سراسر نیل گردون را شکاف اندر شب دیگر
برآمد دلو از چاه افق با طلعت یوسف | ز شور بانگ یا بشری ز جا جنبد کاروانگه
قمر در مصر گردون جلوه گر شد یوسف سیما | زلیخای فلک افشاند بر سرش مخزن گوهر
نهنگی لب گشوده در سر زبان ماهی | دم گرگی نمود و گله را رم گشت از اختر

بدور شاه و زرین جامی اندر مجلس گردون | چو اندر بزم مستان ساقی گلرنگ در ساغر
گریبان چاک شد گیتی مثال سینه عشاق | جهان افروز شد گردون بشکل عارض دلبر
بر اطراف افق شد جلوه افزا شاهد بیضا | چو غلمان بهشتی در کنار چشمه کوثر
در آمد صبح و یکجا شد همه کون و مکان روشن | برآمد مهر و یکسر شد زمین و آسمان انور
چنان کز جلوه روی حبابان جست ایران | چنان کز عارض سالار دوران چشم ایرانی
درخشان در گلستان تموزی چون لاله احمرا | قدش در بوستان سلطنت چون سرو کشمر
فضای جو دهقان گلزار شد چون چهره دلبر | برای ارمغان گلها بکف از لاله و عنبر
هوای باغ بین چون طره دلدار روح افزا | فضای باغ بنگر چون رخ جانانه جان پرور
عروس غنچه را بگشوده فرقش صبا عارض | نگار لاله را بربسته مشاطه فضا زیور
برآوازه تا الله شد زبان هر شجر گویا | برانوار تجلی گشته روی هر گلی مظهر
ز روی معنی آیات چمن بنموده صد صورت | بشرح وحدت اوراق سمن بگشوده صد دفتر
نظر بگشوده نرگس چون حکیمان حقیقت بین | زبان بگشاده سوسن چون خطیبان بر سر منبر

دمادم سبزه چون ریحان خط گلرخان کرده
گهی با سنبل بالین گهی با یاسمن همسر

عروس باغ را چون لولیان خلخی سیما
خمار لاله گون بر سر حریر لعل پوشش بر

بیا بنگر وصال عاشق و معشوق اگر خواهی
دل مجنون درو لیلی اندر لالهٔ احمر

ز فیض بزمش میان اطراف چمن الحان
که بزم مملکت از مقدم خسروشان داور

خدیو دهر دارای زمین سالار دریا دل
که آمد شمه‌ای از عمان جودش لجهٔ اخضر

گزین اولاد مصطفی آنکه علم حسنی دارد
مهین شهزاده کش آمد سلیمانی و انگشتر

کمین فرّاش درگاهش جم و اسکندر و دارا
کمین دربان درگاهش قباد و کسری و قیصر

نظیرش نقش نپذیرد مگر در سینهٔ دریا
مثالش روی ننماید مگر در دیدهٔ اعور

زهی بر بارگاه فیض اصل مبانی و بنیان
زهی بر آسمان جود قطب و مرکز و محور

ز افلاک و عناصر برتری چون اختر گردون
برا عراض جواهر قاهری چون اولین جوهر

کشید از بارهٔ حکم متین دارای فرمانش
بروی خیل یأجوج حوادث سد اسکندر

بروز رزم گر بر سو خروش کوس رعد آوا
غریو دف بانگ نای سازد گوش گردون کر

هوا از گرد

هوا از گرد چون شام و درو برق سنان انجم
که اندر تیره شب تابد ز گردون دیدهٔ اختر

اجل از تیر جوشن‌شکاف همچون فتنه در دوران
امل از چار سو نومید همچون مهره در ششدر

نهنگ تیغ طوفان را ز موج خون که هیجا
فلک را بشکند کشتی زمین را لنگر

خروش نایها همچون رعد اندر کوهستان
ناله کرناها چون صور در هنگامهٔ محشر

گران زیر تن شیران ز بیم کینه سیر تن
سبک زیر دل پیلان ز خوف زخم دو پیکر

عنان از هر طرف بیرون ز دست مرد در دم
رکاب از هر جانب خالی ز پای مرد کین آور

سلامت را به زیر خواب برد از چشم شان
خلاصی یا سر گرز جو اوباش بشکند مغفر

دران پیکار شورش آسیای تیغ چون بهمن
دران میدان پرغوغا تتاری خنگ چون صرصر

کند از سینهٔ نسرین گردون عقده و مخلب
عقاب تیر چون از لانهٔ شست گشاید پر

دهی خاک وجود خصم بر باد فنا یکدم
زنی چون انگشت رمح و کشتی چون آتش خنجر

شود از زور بازوی تو در دشت وغا پیدا
همان صولت که از شیر خدا در قلعهٔ خیبر

بپیچد رایت زلف عروس نصر بر پرچم
ببندد مملکت بال همای فتح بر شهپر

نماند هیچ سخن عارف که پایان بیت مصرع را | کشد دست دعا کز هر سخن ذکر دعا بهتر

الا تا بستان طلعتی در محفل دوران | شراب خلق سازند در پیمانه و ساغر

سر سبز ساقی بزم تو باد از ساقی طلع | لبالب ساغر عیش تو باد از باده خضر

[illegible]

دلی که در خم آن زلف تابدار شکستی | بزیر هر خم و تابی هزار بار شکستی

خطت اگر چه دمید و بهار حسن خزان شد | ولی ز سبزهٔ خطا رونق بهار شکستی

ز بوی عنبر مو آبروی نافه زدودی | ز آب گلشن رخ رنگ لاله زار شکستی

به تیر غمزه رهٔ آهوی خطا بریدی | بچین زلف دل آهوی تتار شکستی

مرا ز خون جگر شیشهٔ دل است لبالب | که ساغر من دل خسته شیشه وار شکستی

ز دست غیر تو ای سنگدل چه جام گرفتی | هزار شیشه ز دلهای بیقرار شکستی

چه خاکها که بمژگان ز رهگذار تو رفتم | چو خارها که بچشم ز انتظار شکستی

بیک نظر صف دلها بسان لشکر دشمن | ز تیغ حضرت سالار کامکار شکستی

غلام شیر خداکش هر آنکه چیند و گوید | ز قهر پنجهٔ شیران روزگار شکستی

ایا سر امد ایران و شهریار خراسان | بدهر صولت هر شهر و شهریار شکستی

نظام دین تو بسته است ای تو ناظم ملت | که فوج کفر تباه کرد کار شکستی

کمر ببسته ترا دست کردگار از آن رو | که پشت ظلم چو حیدر بذو الفقار شکستی

به بر چه جوشن کین تیغ آبدار دریدی | بسر چه مغفر گز گرز گاوسار شکستی

قبای دولت بر قد احتشام بریدی | کلاه صولت بر فرق مهدار شکستی

ز نیزه های سرافراز و خون پیکر دشمن | طراز لاله بر اطراف لاله زار شکستی

خمار خواب بچشم خیشم فتنه راه نه چند | بچشم فتنه مگر خار کوکنار شکستی

درست شد که اگر خلق را گهی شکنی دل | تو در شکستن کشتی و خصم وار شکستی

زدی چه بر صف عثمانیان تکاور شبدیز | دل عمر چو تو بکر سبزوار شکستی

هزار بار ز تایید ایلخان ممالک | ز فوج خطهٔ خوارزم صد هزار شکستی

موفقند که شد راست در عراق و خراسان | که صد هزار مخالف بیک سوار شکستی

ز تیغ هندی این شهسوار صف هیجا / ز شیشه تا بحلب روم و قندهار شکنی
ز بیم تیغ کجش کار ملک راست نمودی / ز رایتش صف قوم کج مدار شکنی
از آن زمان که کمر بسته بر اعانت بخت / به پشت پای کمر بخت نابکار شکنی
بس است عارف الحان که باز رونق و نغمی / ازین قصیدهٔ رنگین امدار شکنی
چه رنگ لبنی نشاط وارد دست سخن را / ز آب و رنگ سخن رنگ هر نگار شکنی
چه گشت مصر سخن جلوه گاه یوسف طبعت / بنظم رونق بازار افتخار شکنی
چه گشت رایج بازار نظم سکه شوکت / رواج سکه هر زر پر عیار شکنی
برآر دست دعا عارف شکسته اوراد / گزین ردیف تو نظم سخن شعار شکنی
بزرگوارا یار تو باد باطن مولا / که باز خصم امام بزرگوار شکنی
همیشه تا بود اقبال و باد و دهر به پیوند / که خصم را تو در اقبال بزیار شکنی
خمار تا که نمی بشکند چرخ بگوید / که از تیغ خون عدو خمار شکنی

شکر لله که شب هجر بپایان آمد / از در من نیم شب آن مهر درخشان آمد
آن بت عهد گسل عهد وفا کرد درست / زلف پیچانش ز شکن بر سر پیمان آمد
جان اگر رفت عوض طلعت جانانه رسید / دل اگر رفت مرا در عوضش جان آمد
خون دل گرچه بچشمش آمد اندیدم نشست / از لب یار چو عناب و شکرستان آمد
رنج جان به شد از آن گل رخ نارنج ذقن / ضعف دل رفت چو آن سیب زنخدان آمد
بود عمری که بدو قمری شدمش کوکو گوی / بچه از در من آن سرو خرامان آمد
چشم گریان که گل آورد و ز شادی بشکفت / تا بباغ نظران غنچه خندان آمد
بر سر بسمل جان نرگس که نادار گذشت / بهر دلجوئی دل نرگس مژگان آمد
من که جانم بلب آمد ز فراق لب یار / چون لب یار مکیدم به تنم جان آمد
دل بر آهش مکن ای سینه که دلدار رسید / جان بپایش مکن ای چشم که جانان آمد
بهر آفت جان آمد آشوب جهان / بهر جمعیت دل زلف پریشان آمد
گر سکندر بسر چشمه حیوان نرسید / از لب یار مرا چشمه حیوان آمد

٩٧٧٠٩٧

بوی پیراهن یوسف بمشامم بوزید   زان شمیمی که از آن چاک گریبان آمد
نامهٔ پرگهر از جانب دلدار رسید   هدهد خوش خبر از نزد سلیمان آمد
آفتابی بنظر در دل شب کرد طلوع   یا که شمعی بمثل سوی شبستان آمد
یوسف ز کمن آمد ز درم جلوه کنان   یا مگر یوسف مصری سوی کنعان آمد
بیت احزان من از شادی شد دار سرور   تا که یوسف برم از حضرت ایلخان آمد
حیدر روز وغا یاور دین داور ملک   که از او جان بتن ملک خراسان آمد
آنکه از تیغ کجش مذهب جعفر شده راست   وانکه او ناظم دین رونق ایمان آمد
آن جوادی که وجودش شده تا مجمع جود   قطب فیض و کرم و مرکز احسان آمد
اختر اوج فضایل که پی کسب علو   بجنیبش در او ذروهٔ کیوان آمد
تا برافراخته ایوان جلالش سپهر   از پی خدمت کیوانش بایوان آمد
پردلی گر چه ز تیغ خراسانی او   ملک خوارزم ز بیم جمله پریشان آمد
گرز مغفرشکنش مغفر فغفور شکست   تیغ خاراگذرش قیصر خاقان آمد

دیو عدوان چو پری گشت نهان در ظلمات   تا که نامش بمثل رستم دستان آمد
از صف نیزه گذاران چو برون جست بزرم   آسمان گفت که شیری ز نیستان آمد
انجدیو که ز فرمان شهنشاه عرب   بر همه ملک عجم بهر تو فرمان آمد
داورا یاور بحث تو بود بانگ شرع   گر پی شرع نبی سعی تو پشتیبان آمد
معجز موسویت گشت هویدا که ز رزم   تا سنانت بنظر اژدر پیچان آمد
تا نمایان شده شمشیر تو از شرق مصاف   پیکر خصم از او چون مه و کتان آمد
چون همی جلوه کنی در صف میدان وغا   دهر گوید که دگر سام نریمان آمد
روز هیجا پی سنجیدن سرهای عدو   خنجر کاهکشت نوار تو میزان آمد
اشهب چرخ فرو ماند ز خوف از رکنت   تا سمند تو صف رزم بجولان آمد
چون صف صبح من از جز لب گشوده دهان   تا که فیض کف راد تو چو نیسان آمد
خلق احمد چو تو اشیوهٔ طبع است بدهر   طبع در مدح تو بر شیوهٔ حسان آمد
دسته دسته کنون عارف از گلشن مدح   باز با دستهٔ گل سوی گلستان آمد

نظم عارف چه ترا آید در بزم حضور — عقل گوید که همی زیره بکرمان آمد

ابر طبعم که بنجر تو گهر ریزی پیش — باز در بزم تو چون قطره به عمان آمد

طبع من زد چو خرد همسر خاقانی گشت — تا ز ارسم همی چون شه شیروان آمد

من چه در مدح فرودم تو فردوسی وجود — نی دران نقص مرا نی در جود تو نقصان آمد

شعر سازم مکن ای معدن احسان تو دگر — که مرا خجلت ازین کار فراوان آمد

چون ترا می‌نتوان گفت که احسان منما — کان شعاری است که از رسم تو شوان آمد

پس دگر شعر نگویم که نگویند بشهر — جرم این شاعر دون باز بطغیان آمد

بنده خلق توام نی ز پی احسان بخدای — گرچه انسان بجهان بنده احسان آمد

رنگ زردم ز تو سرخ است نه از سرخ چو بود — سرخ روی همه زان لطف نمایان آمد

رنگ سیم مکنیم ور زر همه چون یوسف رنگ — چون زر سرخ همی چهره فروزان آمد

زر چه جویم که مرا سیم آمد چه برم — سر چه سازم که مرا هم سر و سامان آمد

یوسف آمد ز درم بالب یاقوت صفت — زر چه خواهم که مرا لعل بدخشان آمد

کاش زند

کاش زندانی این چاه زنخدان باشم — تا ببینم که یوسف سوی زندان آمد

کاش یکبار شوم باز که گویند مرا — یوسف ترکمن از خدمت لقمان آمد

تا جهان هست تو باشی بجهان ملک مدار — زانکه دور تو همی زیور دوران آمد

آنچه دل خواهدت از فیض خداوند رسد — کانچه دل خواست مرا از کرمت آن آمد

مشکلات همه از لطف حق آسان گردد — کین همه مشکلم از لطف تو آسان آمد

ای که خصم از عقاب صولت تو — هم چو کبکی به چنگ شهباز

سینه چون بدر سینه نسرین — باز قهر تو چون کند پرواز

فر جودت همای بال شاهین — که ازو بی‌نیاز کرکس آز

سروران را ز حضرت تو شرف — سرکشان را بدر که تو نیاز

ای تو معروف و عارف مخلص — وی تو محمود و بنده‌ات چو ایاز

ای مرا کارساز در انجام — وی مرا دل نواز از آغاز

بنوا از این دل که خسته ام / ای تو دشمن گداز و دوست نواز
این زمان باشدم بنا به شهر / باز آغاز شرح قصهٔ باز
ای سؤال و جواب کاندر باغ / فرح افزا بدی چو گلشن راز
به بداهت قصیده گفتم / کش توان سحر خواند هم اعجاز
بوستانی به جلوه آوردم / که ز نجد و گشت چون شیراز
شاهد این بس که از حقیقت آن / به حقیقت رسیده فی مجاز
شرط کرد او که باز باز دهد / بار نشاند ور تا قل باز
به خیالش رسید کاین مبهوت / اب رو بین چشیده باید واز
باید از ره درست باز فهم / باید از وی بفکر دست انداز
باز گسسته است و باز می ندهم / سیر طیارش ببان بیاز
بازش میدهم نی باز باو / با بهار بچه بگذرانم باز
زان زمان شاهباز فکرت من / بی پر است و نیاورد پرواز

طوطی نطق از آن زمان خاموش / بلبل طبع گشته بی آواز
به قفس مانده طایری مانم / که برآید نوای سوز و گداز
دل شکستم از آنکه حکم ترا / بشکست او و فرض بد چه مجاز
وانگهی آن قصیده جاری شد / در مدیح امیر ملک حجاز
همه آتش گر جبرئیل می بخشید / مر ورا می فزود بر اعزاز
الغرض احترام شاه و میر / جمله بشکست و می کنم ایجاز
وا ورا جال باز با ناب / سوی خوشخانه می کند پرواز
وقت آن شد که باز فرمایی / خود رود لیک باز بدهد باز
نشکند عهد بعد از این چو دلم / گر چه بشکست گوی بارنساز
مرغ طبع ورا تو بال مسوز / پر مرغ دلش شکسته مساز
رنگ ده کار او که تازه کند / شاهد فکرتش بعشوه و ناز
لطف کن تا سمند فکرت او / باز آید چو چرخ در تک و تاز

تا براوج فلک بود نسرین — خصم کنجشک باد و تو شهباز

١ خطش چه از گل نسرین بنفشه وار برآید — بسی عجب که ز ریگ گل هزار خار برآید

بنفشه گر ز نسرین روی یار برآید — چو سبزه ایست که از طرف لاله زار برآید

دمیده از گل نسرین بنفشه خطش از آن — که دود عود به بزم از دل شرار برآید

بغیر سرو قدش کس ندیده است بگلشن — که سرو بر گل نسرین بنفشه وار برآید

از آن ترا مکه ز نسرین خطش بنفشه برآید — بنفشه سر بگریبان و شرمسار برآید

اگرچه روید نسرین ز جویبار ولیکن — کجا بنفشه ز نسرین چو جویبار برآید

ز روی همچو بهارش عیان بنفشه ز نسرین — شگفت نی که ریاحین ز نوبهار برآید

بغیر مهر خطش آفتاب هیچ ندیدم — که با بنفشه و نسرین ز کوهسار برآید

ازین بنفشه و نسرین شمیم نکهت عارف — چو نکهتی است که صبح از بنفشه زار برآید

یوسف چه جلوه از نظر میگذرد — هر کس نظر آورد ز سر میگذرد

قهار که توبه از نظربازی داشت — بشکست که یوسف از نظر میگذرد

هر یوسف ترک را خریدارش بین — هم یوسف درعمل خریدارش بین

دل رشته جان چو زال بگرفته بکف — رونق تو بیار رونق بازارش بین

این یوسف ترک کز نظر میگذرد — شیرین لبش از تنگ شکر میگذرد

قهار حذر نما که چشم مستش — ترکی است که خنجر بکمر میگذرد

یوسف که بحسن از قمر میگذرد — شیرین لبش از تنگ شکر میگذرد

بگذشته ز موی از لطافت کمرش — هرچند که مویش از کمر میگذرد

یوسف که دوای هر مرض خواهد شد — دلها بخدنگ او غرض خواهد شد

این یوسف ترکمن بمصر ار گذرد — با یوسف یعقوب عوض خواهد شد

ای یوسف ترکمن که زهر شکر است — بس خون که ازین تیر و کمانت بهدر است

از تیر نظر بترس و بردار نقاب — تیر نظر تو دفع تیر نظر است ح

ترکمان بچه چو با تیر و کمان میگذرد / تیر مژگان وی از جوشن جان میگذرد

ما همه شیفتهٔ آن کافرستی بچه‌ایم / کفر ازین شیوه هما طعنه زنان میگذرد

قد طوبی نکند جلوه دگر در نظرم / چون بباغ نظرم جلوه کنان میگذرد

آب در جاروب مژه خاک در یار / که بطرف چمنان سرو روان میگذرد

زاهد از فتنهٔ چشمش حذر آور که بشهر / زلف مستیست که با تیر و کمان میگذرد

زلف و رخسارش از آن روز که دیدم شده‌اند / می ندانم که شب و روز چسان میگذرد

وه میان بین که ز باریکی مو گشته است / گرچه موئیش بدرازی ز میان میگذرد

رونق غنچه را گر شمرد بنده حکیش / یکسر از سروری کون و مکان میگذرد

١ ز خون دیده عذارم برنگ نارنگیست / ببین که گونهٔ نارنجم چه خوش رنگیست

ببزم یوسف رویت نکرده جلوه ترنج / که دست دل ز تو ببریده هم چه نارنگیست

ز تنگی دهانش که در زمان فرقت / جهان اگر چه فراخ است بر دلم تنگیست

بیا که در هوس گلشن وصال رخت / دلم چو بلبل خوش نغمه خوش آهنگیست

اگر به بزم تو خوش است چنگ و رباب / فغان من چو رباب است و قامتم چنگیست

ز سینه سنگ نگویم چسان ز هجر رخت / دل چو شیشه ام ای سنگدل بکمر سنگیست

شب فراق دراز است و عمر ما کوتاه / ره وصال بسی دور و پای ما لنگیست

صبا بگو ز من آن شوخ کشیده مژگان را / بمن که بسمل تیرم چه حاجت جنگیست

گذشته عارف بیدل ز عقل و دین عشق / که در رسم عشق نه آیین عقل و فرهنگیست

تا نامرادی ای بت از رنج رسید / گفتی که بدست مفلسی گنج رسید مفلسی

زلفی تو ور بردلم دو صد رنج آمد / رنج از دل من رفت چه نارنج رسید

نارنج تو رنگ و بوی فرهنگ من است / هم بوی تو بوده است و هم رنگ من است

نارنج تو رنجم همه از خاطر برد / ~~رنجم همه رفت تا که نارنج آمد~~
ز آنکه در دلم [illegible]

ای برد دل رنجور همه رنج تو خوش / هم غمزه و هم عشوه و هم غنج تو خوش

رنجم همه رفت تا که نارنج آمد / ای بردن ای رنج نارنج تو [illegible]

ای قطب جهانداری و ای مرکز جهان | وی مظهر قهاری قهار قلیجان

ای روی کرم ز آینهٔ جود تو پیدا | وی نور فتوت ز وجود تو نمایان

بر چرخ جهان بخشی چون کوکب لامع | بر اوج جوانمردی چون مهر درخشان

ای از تو منظم اثر مذهب جعفر | وی بر تو مسلم نظر حضرت ایلخان

عمریست که این بنده بگلزار حضورت | چون مرغ چمن بوده غزلگو و غزلخوان

که مدح سگال تو چون میر معزی | که مادح اهل البیت چون دعبل و حسان

گفتی دو سه سال است که خواهم حکم کشم | اسبی که روی سوی حریم شه مردان

و امسال بگفتی که همان اسب شتر شد | و انهم به چه شتر مرغ پریده به بیابان

ای هست مرا یاد و گرشته فراموش | زیرا که همی لازم انسان شده نسیان

زانرو که شتر در نظرت هیچ نیاید | گر دیده فراموش تو ای معدن احسان

گر از نظرت رفت شتر رفت و لیکن | عارف که بود مور تو هم پیش سلیمان

منظور نظر اسب و شتر نیست و باشد | ما را نظر نیست مگر طلعت جانان

در کوی تو چندیست که از پای فتادم | بیمار و دل آزرده و رنجور و پریشان

چشمی نگشودی تو که ای عارف بیدل | پائی ننهادی تو که ای پیر سلمان

چون هست ترا حال چه خواهی ز تو گه | عناب لبی خواهی یا سیب زنخدان

این رسم وفا نیست از این قاعده بگذر | ور نیست لبی جان من این از ره جهان

دارم بدل از دست تو صد لاله پر داغ | دارم طلب از جور تو صد ناله و افغان

مادام که بلبل بچمن دست بگلزار | تا عارض گل عشوه فروش است به بستان

عارف بچمن باد به پیش تو غزل گوی | آفاق جهان باد ز روی تو گلستان

1 از هجر گل رخت صد افغان دارم | چون سنبل تو دل پریشان دارم

زان دم که جدا شدم ز نسرین رخت | سر همچو بنفشه در گریبان دارم

عمریست که در سینه جدا افغان دارم | در دل غم ترک نامسلمان دارم

گویند که دل ز مهر ایمان بردار | یاران چکنم که درد ایمان دارم

امروز که عزم مهر جانان بستم
زایمان بگذشته دل برایمان بستم

زاهد منهم تهمت بی ایمانی
کافر نشدم که دل بایمان بستم

بر دور خطت سحاب تاریک رسید
وین نکته بحد موی باریک رسید

ایمان پس ازین ز من تو دوری مگزین
کز ظلمت خط کفر تو نزدیک رسید

اسان ز رواق عشق جانان زدوم
ندهم بسر کوی تو تا جان زدوم

ایمان دم مرگ شمع بالینم شو
تا من ز جهان بدون ایمان نروم

ساقی ز می صاف صفا ده دل و جان را
وز شعشعه جام برافروز جهان را

ان جام جهان بین که در افاق عیانست
بنموده عیان معرفت گنج نهان را

مستم کن از ان باده که خمخانه نشین بود
ان روز که نا بود نشان تاک نشان را

از سر حقیقت بحقیقت نشد اگاه
انکس که نپیموده ره پیر مغان را

بی نام و نشان باش که هرگز نتوان یافت
با نام و نشان جلوهٔ بی نام و نشان را

در کون و مکان نیست بجز جلوهٔ دیدار
تا هیچ نه بینی بمیان کون و مکان را

دردا که ندیدیم بمیان منظر را
دیدیم همه آفاق گران تا بگران را

در پردهٔ چند از رخش پرده نشین است
بی پرده نشان گشته ان نور عیان را

از زلف خطش گوی فی از دور تسلسل
بگذار بزنجیر تسلسل دوران را

ای عشق جهان سوز برین خاک نشین ریز
زان باده که سوزد از عقل و گمان را

مجنون کنم از بادهٔ گلرنگ خرد سوز
کان اتش لیلاست کنون لاله ستان را

دلها همه در شام خم زلف بپیچ است
بر هم مزن ای باد سحر زلف بتان را

ای سرو روان جانب گلزار روان شو
تا طرز تو رفتار دهد سرو روان را

بشکفته شو ای غنچهٔ خندان به تبسم
تا مرغ چمن ساز کند شور فغان را

امان فصل بهار است بهامون نظری کن
در بزم جهان فاش نگر باغ جنان را

اسرار بهاران اثر گلشن روی است
کاندر چمنش روی نداوند خزان را

ان شعشعهٔ نور احد احمد محمود
کز صبح ازل مطلع نور است جهان را

ان اصل مقدم که شد او ناب حدوثش
مربوط قدم ساخته فرع حدثان را

[illegible]

آن جوهر اول که ثوانی و اوائل | از عارض او یافته نور لمعان را
ایجاد مداریکه مدیرات نگرند | بر امر او ساخته راه دوران را
با جلوهٔ خورشید رخش دیدهٔ عمیا | در ظلمت اوهام شناسد خلجان را
خورشید سکندش رجع و گشت دو پیکر | چون حاجب گردون حرکت داد شبان را
مرآت کمالش نه اگر بود مقابل | کی یافت حدوث و قدم امکان قران را
اندر طمع دانهٔ از خرمن علمش | دید آدم خاکی همه این هون و هوان را
آن در یتیمی که در ایجاد ندیدست | فی روی پرستاریم و مادرکان را
از حکم قدر قدرتش آید بتقاضا | در حکمت جاریش گشاید جریان را
در سینهٔ معشوقه دل خاره شود نرم | از دیدهٔ عشاق ببندد سیلان را
از عذر اهم وصف گری رفع تواند | لب آنکه گشد پنج لسان و طبان را
از زنده چه نامش ز زبان در حرم قدس | آید چو معانش میان گرو بیان را
زان لعل شکر بار شود محفل لاهوت | زآب هش کوثر همه شوینده دهان را

ای مهر رخت آینهٔ والشمس و ضحی را | وی مشک خطت غالیه واللیل اذا را
بود آیت رخسار توان جلوه که گرفت | هم تاب ز موسی و هم از طور توان را
هم فیض تو شد خضر ره خضر که دریافت | در ساحل ظلمت ره عین الحیوان را
می گشت خلیل از شرر نار کی ایمن | نایافت ز نور تو اگر حرز امان را
امداد وصی تو بفرمان جهاندار | بر بسته تکلیم تو شایندهٔ شبان را
آن شب که ترا پیک حبیب آمد و گفتا | کی روی تو محبوب زمین را و زمان را
در گلشن ناسوت توقف همه تا چند | بر گلشن لاهوت کن سیران را
در ظلمت جسم تا نتفه همه تا کی | بر عالم ارواح سبک ساز عنان را
در راه قدم دم تو عروسان ثوابت | بگشاده بسر راه همه چشم نگران را
بر خواستی از شوق و نشستی تو بر اسب | چون برق براق آمد و در تک جولان را
تا آنکه براق از حرکت رفت ببند شد | بهرت ز شرف رفرف گردون گذران را
رفرف چه فرو ماند و در آمد از عشق | با بال پر شوق گزیدی طیران را

[illegible]

جبریل هم ایستاد که سوزد پر و بالم — سری است در اینجای حدیث غشیان را
طی کرد حجاب‌ها و مقامات و مراتب — وز کثرت اغیار تهی کرد میان را
از گرد نعالش حرم قدس مغایث — موسی بکجا تا نگرد سیرت و سان را
وانجم هوی نجم و نی نجم تدلی — پیوسته بهم ساخت سر هر دو کمان را
اسرار نهان جمله بیان گشت و مفصل — تا آنکه هم از چون برون ساخت بیان را
زانجمله که رمزیم گشودند کشیدند — کانجا که بیان ره نبود هیچ میان را
با تحفه شگفت آنچه بگفتن نتوان گفت — بی پرده عیان دید مر اسرار نهان را
برگشت چه از مطلع حجب و دگر بار — چون مطلع نو داد صفا کون و مکان را
ای جسم تو جان پیکر انس و تن جان را — وی باعث ایجاد همه این و همان را
زد طاق جلال تو از آن گونه که تعبیر — بربست نهم طاق و رواق همه آن را
در روز الست از پی تشریف تو بستند — بر آدم خاکی همه این شوکت و شان را
با عارض گلرنگ تو از غمیه مهر — بفراخت قضا کوی بر وادی فرقان را

چون عالم گذشت ترا جای فرازست — بر مطلع ایجاد گزیدی سرطان را
گر گوشه ابروی تو آید باشارت — ترک فلک آرد بزه این تیر و کمان را
نور از شرف از ماه جبین تو نمی یافت — بهرام ربودی ز نحوست و بران را
از نفحه خلق تو پی غالیه جو را — آرند سوی باغ جنان عنبر و بان را
مولود تو گر می نشدی از همه مقصود — میلاد نمی بود بکر و نی عوان را
آندم که بمحشر تف گرما و کشاکش — در سینه ابرار به بندد خفقان را
دوزخ شود از نایره چون رعد غروشان — سوزد بشرر رشته اعمال و امان را
افتند رسولان مقرب همه بر خاک — زان سان که ندانند نکون ره او ستان را
غوغا و کنند بو البشر آواز ظلمنا — فریاد برآرند خلایق عطشان را
ای بدعا کی ملک العرش ز رحمت — بر جان من افزود عذاب و گران را
من خاص من این روی بهانم بشفاعت — در شرع شناسند گریبان خمان را
ان الظلم مغفرت آید به تموج — دریای کرم موجه برآرد فیضان را

گر روز کرم جام بکف ساقی کوثر | بر دست دگر جمله مفاتیح جنان را
نوشند خلایق همه آب از کف جودش | ایزد دهد اینگونه بهای ثمنان را
شاها من کمینم که بحشمت گلیم | بر نام مدیح تو فرو بسته زبان را
من مور چه را مانم بال ملخ آورد | یا زال بکف رشته سودازده جان را
گر هیچ نیم لیک ز فیض تو طبیعیست | طبعی که توان گفت نی سحبان و فلان را
بر انوری این نعمتم بس که نمودم | مدح تو و اولاد تو نی قیصر و خان را
این نظم که پر لؤلؤ لالاست عجب نیست | گر معجزه خوانند مر این سحر بیان را
خواهم صله نظم چه زرست و چه دنیا | مقصود تو جود است نی سود و زیان را
خود روسیه و فقر و گر روسیهی باز | نپسند بر این روسیه این بار گران را
افزود بشر ملک زمین گرد و تصرف | افواج ملک سنبله و کاهکشان را
نی مسخره بزمم و نی جوهر رزم | نی پیشه کنم تیشه و تیک و دم و بیان را
عمری است که از امر تو معلوم نمودم | تفسیر و احادیث و معانی و بیان را
تفسیر

منقبتم

می شاید

مر شاه به تو ما هو الله خل فیهم | من از تو و ممنون نشوم ابنای زمان را
سوی حرم شاه نجف ساز روانم | تا زنده کنم پرورش این مرده روان را
در خدمت سباط جگر تشنه نمایم | سقای شهیدان شه تشنه فشان را
عارف بحر وش نبیه کامد تموج | دریای کرامات رسول رحمان را
شد نظم امور تو محول با میری | از حبل متین بسته باخلاص میان را
بر شیخ ابو السیف مجاهد که رزم | روباه کند صولت او شیر ژیان را
ایلخانی اعظم که در آفاق خراسان | بنموده هر آن چه شجاع و چه جبان را
از رعب صدره سنان از کف رامح | چون سوی فلک رود هدف هم سنان را
ای راد جوادی که مر انعام عمیمت | گسترده بدر بار کرم سفره و خوان را
با موج بنان تو که بقراط طباع است | شریان طمع کشش نماید ضربان را
با پرتو جود تو هر دیده عمیا | در حرص دل شاعر بینند چنان را
کن تربیت شرع نبی چون ملک الشرعیا | هم رتبه افزوده کند مرتبه دان را

الحمد لله که بعهد تو بیازار	بر جنس کمالات رواج است دکان را
عارف بدعا گوش کند تا پر و جوان با	زان بخت جوان سایه بود پیر و جوان را
تا سرو نوان خم نشود در چمن ملک	یارب تو مده خم قد این سرو نوان را
تا فیض ز فیاض جهان در فیضان است	یارب تو رسان فیض مراین فیض رسان را

از غبار خط چه رخسارش نهان شد در نقاب	مردم چشم در آب افتد که بگرفت آفتاب
از سواد خط چه نقصان بر نه رخسار او	در دل شب بیشتر باشد صفای ماهتاب
نو بهار عارضش با سبزه افزاید سرور	بوستان را از ریاحین می فزاید رنگ و آب
دور لعلش خط یاقوتی فی خاصیت است	آری آری در نگین گیرند یاقوت مذاب
بی نفسی کی دهد یاد از حبشش خاصیت	انظر وانی حکمة الفیاض یا اهل اللباب
در بهارستان رویش در بی راه نیست	ماه در فصل بهاران در میان گرد سحاب
زاین خطا کمتر که اندر خطه بازار عشق	شحنه خط را نه بوم بهر است خط اجتناب

دوش خواب از انتظار او بچشم ره نشت	تا کمان آمد سحرگاه آن بچشم نیم خواب
باده ساغر ساقی چشمش بمستی میبرد	اشربوا یا ایها العشاق اقداح الشراب
ابروش در کین دل کمان اندر کمان	تار زلفش در شکار جان طناب اندر طناب
از رخ چون لاله زارش خاطر گلزار زار	وز خم پر پیچ و تابش در دل سنبل تاب
گفت گو چنگ و رباب در چنین فصل بهار	گفتمش قامت مرا چنگ است و افغان چون رباب
گفت بهر چیست چشم کباب اندر خورست	گفتمش مرغ دل از هجر رخت باشد کباب
سر بپالینیم نهاد و مست خواب شد و دیر	زود تضمین کردم این بیت از کتاب مستطاب
تا بر آمد مهری ای ماهرویان از جا بخیر	گفت تا من برنخیزم کی بر آید آفتاب
لاجرم برخواست از جا و بیرون در رفت	شانه زد مو را معنبر شست رو را با گلاب
بی حجاب آمد برون چون لمعه پرنور طور	یا ز بطحا چون ظهور مهدی مالک رقاب
حضرت قائم ابوالقاسم سمی مصطفی	خاتم الاشرف ختم الاولیا ام الکتاب
آنکه جولان حد دوش با قدم همعنان	وانکه تا سر پوش لاهوت آمد هم رکاب

وانکه نورش مختفی کردید از فرط ظهور / دیدهٔ خفاش نارد در بر خورشید تاب

وانکه روشن کرده تفسیر آیت الله نور / وانکه نطقش کرده تفسیر آیت فصل الخطاب

وانکه با نور جمالش لمعهٔ چارم سپهر / وانکه با قصر جلالش قبهٔ هفتم حباب

چون نهان در منظر خورشید تابان ذره‌ها / چون عیان در قبهٔ دریای بی‌پایان حباب

وانکه بی‌پایان امرش مسند رسم حکم / وانکه بی‌پنهان علمش گشته در امکان خراب

شرح دیوان ولایت شاه هیت انما / فرد دیوانش از آن کتاب آفرینش انتخاب

اولین خلق من شاهنشه آخر زمان / رمز نحن الآخرون السابقون اندر جواب

ای شهنشاهی که دفتر خارج حکم ترا / جوهر اول قلم لوح امکان کتاب

منشی امکان کجا احصا کند بر لوح کون / آن عطایا کز تو فایض بی‌سؤال و بی‌جواب

گر نه مولود تو شد مقصود ایزد می‌نیافت / دست جود از خاک مادری هرگز حجاب

گر نبود از مظهر ذاتت ذات تابان صفا / ور نمی‌کردید کیمیای حدوث بی‌نقاب

گر نمی‌گشتی صفاتش از ذات کی کردی ظهور / تا ابد می‌بود سلمای قدم در احتجاب

از برای زلف حوران کاروان کاروان / سوی رضوان می‌برند از چین زلفت مشک ناب

ای بر ایوان جلالت عرش بر دامن گشته فرش / وی بدر بار کمالت اوج رضوان گشته باب

گاه عدلت گاه پیدا وقت لطفت دانه خوار / وقت لطفت شیر کوشش گاه جودت طعمه یاب

صیدی از چنگال شیر و کبک از منقار باز / بره از پستان گرگ و صعوه از چنگ عقاب

هست در مخانهٔ فیض ترا دور روزگار / مهر و مه ساغر نهم گردون خم کوثر شراب

حکمت انسانی که از حکمت کند در جام دم / گرمی از آتش نیم و که زقوم از سوء العذاب

سدرهٔ لطفت چه نخل قرب انداز و بدم / طوبی اندر سایهٔ آتش نیلی برگش چون برگ سحاب

زنگی شب بگذرد تا بید و گر سوی شمال / گر بها از ذره گو بیت کند نور گه تاب

با وجود برقرارت منشی امکان عدم / با شراب خوشگوارت چشمهٔ حیوان سراب

بر براقی کان ترا میر شد از مصطفی / گر نیابی سوی اوج عرش آهنگ رکاب

آن غباری کز سمش خیزد به هنگام عروج / مشک‌سان بر کاکلش ریزد به هنگام آب

ذوالفقارت در زمین آید اگر وقت ستیز / ور بسوی چرخ افرازی سنان گاه عتاب

پیکر قارون ببرد با تن کاو زمین | بر تن عیسی بدوزد طارم نیلی ثیاب
ای نهان اندر عیان و ای عیان اندر نهان | وای غیابت در حضور و ای حضورت در غیاب
ذاتت از حجب فنا و حجب نهانی نهان | نی عیان فی غیان والله اعلم بالصواب
وجهک المستور نور غاب من فرط الظهور | نورک المخفی شمس قد توارت بالحجاب
باید و بیضا و رای از مطلع جیب الحرام | ورنه زاین مطلع بسوزم خرگه هر نه قباب
ای ز هجرانت دل پیر و جوان در التهاب | وی بدیدار رخت مشتاق جان شیخ و شاب
روزگار عالمی چون خال جانان تیره گون | جان خلقی چون خم دلدار اندر پیچ و تاب
بیدلان جانها بکف کای جان شیرین العجل | جان نثاران سر بره کی رنج کش شباب
ای بهار بوستان کون رو کن بر چمن | کز فراقت گلشن امکان بود بی رنگ و آب
لاله پر داغ و سمن بی رنگ و نسرین تنگدل | طره سنبل پریشان دیده نرگس خراب
کی بود کز شمیم زلف عنبر بوی تو | دل رهد از پیچ و تاب و جان برآید از عذاب
ای جهانبان دین ز پای همت و تیغ دراز دست | دست نه بر ذو الفقار و پای آور در رکاب

ابر

بر سپهر شرع انور بس شیاطین راه یافت | تیغ عالم سوز برق افشان کن ای صاحب شهاب
جلوه کن از غیب ای روی تو روی مصطفی | ز آستین بیرون شو ای دست تو دست بوتراب
عجل یا مهجتی قد اشتد ایام الفراق | اقترب یا روحی اشتد وقت الاقتراب
قد وجدنا الحق مغلوبا فاین الانتصار | قد وجدنا الدین مجروحا فاین الاستعاب
تو بکاخ قدس فارغ عالمی در انتظار | تو به بزم انس مانوس و جهانی در عذاب
پادشاها من که مدح تو لکن گفته ام | بلکه نامم از سگان کویت آید در حساب
من کجا و حیطه کش بال سوزد جبرئیل | چون پر و گنجشک انجا که پر ریزد عقاب
آمدم اندر حضرت چون مور با پای ملخ | میبرم مدحت چون عنکبوتی با لعاب
لیک از مدحت مرا حاصل نمی‌آید عجب | هم ز رحمات مرا حاصل ثواب اندر ثواب
از بدخشان رسالت آمد این در ثمین | هم ز دریای ولایت آمد این در خوشاب
ز آب و رنگ طبع شوخ و شعر خوش شد ماهوار | دست و پای نوعروس نظم را بستم خضاب
شاهد افکار را از چهره افکندم حجاب | طلعت ابکار را از چهره بگشودم نقاب

انوری بشنید تا این شعر شعرا مرتبت	گوید از انصاف فی تحت الترب این الترب
راست شد این نغمه از ناهید با صوت حجاز	ان ذا السحر مبین ان شیء عجاب
شعر فخر من می رسید بحمد الله کرامت	سینه سینا و اشراق حکیم فاریاب
از در علم نبی مفتوح گشتم باب علم	فاسئلوا من کل فضل وادخلوا من کل باب
طبعم از لاغر میان باشد ولی تازی نژاد	گو براند جاهلی از پی خر خود در خلاب
باک نیست از ناخنی افکند ناجنس خود	خس چه خواهد کرد گر موجی زند بحر عباب
روزگاریست انکه در مصر جهان چشم خلق	یوسف طبع مرا آرد بصف فی الرقاب
همچنان هست اینکه با قدر سلیمان با همان	جاهلان را هم سبق این لا علم الکتاب
مرغ خوش گفتار را گویند نسبت با زغن	کلک خوش رفتار را گویند نسبت با غراب
وین همه گو تا باشد در این معنی مراست	شاهد انصاف جهاندار کمالات مآب
یوسف مصر معانی کز نفاذ رای او	بر زلیخای خرد برگشت ایام شباب
بر ایران زمان امروز کش کالسهام	بر شیاطین زمین نوک سنانش کالشهاب

ایلخان مملکت جعفر قلیخان آنکه زاو	دشمنان در انقلاب و بیدلان در اضطراب
ای ز شرع و میان از صاحب عصر زمان	وی ترا حرز الامان از مهدی عالیجناب
همتت بر روج شرع انور قندار	خاطرت را از ارتکاب ظلم و عدوان اجتناب
ای که از سوی جهادت هر زمان در رزمگاه	همچنان مر کافران را می نماید این خطاب
ای ز شمشیرت ماموران ایشان بسته چون	وای بزنجیر شرع ایلخان خوشان جای جواب
ای ز شمشیر خدا بر کافران بنموده چیر	شیر غران را چه باک از خیل روبه یا کلاب
شعله نیران تیغت آیت یوم النشور	رشته میزان عدلت شاهد یوم الحساب
ای هویدا از فتوحاتت بدین جعفری	فتح اسباب گناه و فتح ابواب ثواب
هم ز رویت دور گشت وقت چو رخ بشیم	هم ز رایت رسته باطل هم چو فکر ناصواب
ای ز آغازت عیان انجام از خیر المآل	وی بر انجامت نشان آغاز از حسن المآب
عارف ختم سخن بهتر که هنگام دعاست	وین دعا از فیض ختم الاولیا شد مستجاب
تا که از ناهید گوش آسمان آرد سماع	تا که از بهرام زاید گوش شمالی و عقاب

مترا در بزم ملک از مطربان آید بگوش   شعر عارف با نوای چنگ و آهنگ رباب
سرکشان گردند در دستم سمندت پای کوب   سروران پابند از شست عقابت گوشتاب

چو خط یار دگر بار سبز گشت چمن   چو روی دوست دگر لاله زار گشت دمن
چمن ز سبزه عروسی زمردین معجر   دمن ز لاله نگاریست لعلگون دامن
بصحن باغ سنابل بعشوه و نیرنگ   بطرف راغ عنادل بناله و شیون
سرشته سنبل و نرگس بنفشه با بادام   بسوده عبهر و نسرین عبیر با لادن
نظیر طبلهٔ عطار بوی بهرامج   شبیه چهرهٔ گلزار رنگ بهرامن
رسد ز جانب بستان نسیم باغ بهشت   وزد ز طرهٔ ریحان شمیم مشک ختن
هوا تو گوئی بسوزانده عود در مجمر   زمین تو گوئی سائیده مشک در دامان
بگل بروی دلارای خرمن نسرین   چو چتر زلف سمن سای چتر نسترون
کشیده چون قد موزون دوست سرو سهی   گشاده چون گل رخسار یار برگ سمن

بطرف لالهستان سید واله مجنون   خمیده چون خم لیلا شکسته چون دل من
زمین ز لاله بپوشیده سبزگون خفتان   زمان ز لاله ببر کرده لعلگون جوشن
پیاله پر شده مر لاله را ز شیشهٔ ابر   شکسته شیشهٔ تقوی بهار توبه شکن
مگر صفای دل صوفیان صفا بنهاد   گرفته ساغر و یاس و صراحی سوسن
ز آب خالص یک رنگ صد هزاران رنگ   کشیده مانی تصویر بر رخ گلشن
تقدس الله یک صورت و هزاران روی   تبارک الله یک صفت و هزاران فن
کجاست منبش موسی دگر بگلشن باغ   تمام شعلهٔ طور است و وادی ایمن
قبای باغ گهی لعلی و گه الماسیست   گهی چو روی حسین و گهی چو رنگ حسن
دو دسته گل بستان حضرت زهرا   دو تازه سنبل گلزار فخر زمن
بر آسمان ولایت دو آفتاب منیر   فراز چرخ نبوت دو اختر روشن
بیان لؤلؤ و مرجان مجمع البحرین   رسالت احمد و امامت که بحر روم عدن
دو سرو در یکه راغزار پای بهشت و ند   نشانه که نهد دست واحد ذو المنن

هم از زبان همه چشیده شیر و شکر هم از لبان بنی بر دو نوش کرده لبن
کشد زهجت ان رعدناله در بستان کند بماتم این ابر گریه در بهمن
ایا طهارت باغ فروغ گشت سمن ز مرتوین گل بستان و زین امام حسن
هم آسمانت کمین بنده بهیت بر درگاه هم افتاب کمین ذره ایست بر روزن
ز رشته سنبلی از سبزه زار گون هنوز فکنده بود جمال حسین را خرمن
چو شد زحزمن حسن تو خوشه چین رضوان جمال یوسف مصری شمارش از دامن
نبود لوح و قلم از زمان که آیت نور نوشته گشت بلوح خرد بخط حسن
ز طینت تو کرآدم خمیر مایه نیافت شدی شمایل انسان بشکل اهرمن
خط تو دایره حسن و خال نقطه نور زخط و خال تو حسن آفرین نمود احسن
بقامت تو قبا دوخت ز اطلس خضرا مسیح در دنه چه سیکر در رشته و سوزن
حقیقت جاه ترا ذره جهان ما و سے علو قدر ترا اوج لامکان مسکن
ابروی تو کرا چو را حمد محبوب حاه رو الف کمر کرده زرد
لب تو چه از شکر مصطفی شدی شیرین بجز تو کر جهان شده از ضلع دمن

نه زهر رست چنین زهره و دمن اری رضا شدی بعضا دل کند سیمی بهمن
بس است عارف کفدار شرح خون جگر کنون مطلع دیگر سرای شور سخن
ایا شهنشه گلگون قبای لاله کفن بحکم دوست رضا کشته گشته دشمن
ایا جمال تو عرش کمال را زیور وی جلال تو بزم کمال را گلشن
بمدحت تو همین بس که احمد مختار زمهر کفت که از من حسین از من
اگر نه تربت تو بود مقصد آبا در اقامت بتربت نمیشد ایستمن
همیشه آدم امکان بدی ز نسل غم مدام بودی رحوای کنون استرون
بگستین تو ابدیست کرد کار زمان باستان توامی جبرئیل پال افکن
چه در عراق نوای حسینی اندر است بر آمد از همه خورد و بزرگ شور و فغان
مخالفان عرب دشمن رسول حجاز در آمدند ترا قطب سان بپیرامن
چه طایران هم آواز گلشن تو حیدر ز آشیان جهان جمله خشد و طن
سر نهادی عمامه رسول خدا بر افکندی در هر کش لنگل کفن

بر ابلیس شیر خدا تاخت بذوالفقار میان | کشید روح امین مرحبا بحضرت تحسین

چه توسن اکنون زمان و رکاب آورد سوی عرش | جدا گشته ز تکبرت ز روی فرق کبرشکن

در افکندش میدان کلاه رجب ادر کردون | اگر چه پیش تو شد عرق کرد روشن

بهم بر زدی راه مور در ظلمات | ز روم راه گرفتی بر آهوان ختن

براق هیبت او برق ایت غضنفر فر | پلنگ صولت و که پیکر و تهمتن تن

رکاب بشتی قر گشت و کهکشان زنش | طناب گیسوی حور اندر کشی و دال رسن

فتاده اطلس عرشش بجای محمل زین | بدور او شده او به زلف حور رسن

سماک نیزه شدت قوس قزح آب سپهر | سنان و ترکش کمان هشتمین فلک جوشن

گرکست ظلمت بطحان ز ظلمت روی نه

بعزم رزم نشستی بروی مطلع زین | جمال احمد و بر روی شاه خیبر کن

بر زمین عرش غلغلت زان قهر و جلال

چه حمله بردی بازو ذوالفقار شیر خدای | خدای گفت تبارک رسول کرد احسن

زبسکه رجت سراز کردون سر افرازان | زمین گذشت ز گردون بیکسر و کردن

زده هزار فرون بگذراند ار دم تیغ | ز حمله کز زدی از سپار بر امن

شد القلاب

شد انقلاب بحدیکه چون بنات النعش | ز فرط لرزه پراکنده گشت نظم پرن

رسیده شد بگنگ چاه هم ز بیژن جان | تفیده شد بدل خاک از تهمتن تن

بهفتمین طبق افتاد رعشه بر قارون | فتاد در صف نامردو لرزه بر قارن

چه این جلادت و مردانگی هویدا شد | ندا رسید که ای سرفراز صف شکن

سرت چه در سر عرش است سرتاب تیغ | چه عهد وصل تو بستی مباش عهد شکن

که سر عرش بر اسپ سر مسیح رسید

شوای تو ز نور عرش جلال خاک نشین | ندا بتو رسد بر دین بسر بخنجر رهزن

چو گشت سلسله زلف دوست پابندت | گذشتی ز بر بدی ز عالم ز زمین و زمن

که بس و بکش روان و بدن

دلت چه ناوک دلدار صید بجان | هزار خدنگ و سنان شکنجه بخلید بتن

هزار ناوک دلدوز در آهنین آمد | به سینه ات که بدی سپر از عرش رهامن

شدی ز کارش روبه روشان اگر بدتن | چه تو بیفی که بکوش گشند پرامن

بروی خاک نشستی ز زره عرش زمین | بهشت که کند عرش بزمین مسکن

اگر ز باده سرایم شود بیان احکم | وگر زبان بگشایم زبان شود الکن

شها منم که سر گشت فکرم زاین نظم / نگارسته به سر بخیه عروس سخن

ز آب طبع من آمد برنگ گلشن نظم / نضارتی که دهد روح در زمین بدن

صنوبری که ز بستان خاطرم روئید / روان و رائق و موزون چو سرو پر فن

ز چین فکر بتی جلوه داده ام بجهان / که بت پرست دگر سجده نا ورد بوثن

ولی چه سود که طبعم بلند گردون پست / نشان فکرت من بکر و روزگار عنین

جواهرات کلامم ز فیض پر تو تست / چه خاره که ز خورشید شد عقیق یمن

شها بحالت زارم گهی نگاه آور / مرهبت روی ز خوناب دیده چون پرین

جواهرات سخن بین و خاک کن که مرا / بفرق ریخته زاین چرخ کهنه پرویزن

مرا سری و هزاران هزار شور و نوا / مرا دلی و هزاران هزار حزن و حزن

ز شوق تربت ای شاه بگذارد و نهان / ز عشق درگهت ای مقتدای سر و علن

نکرده جا بخراسان و هند و سند و ختا / نشسته دل بعراق و حجاز و چین و ختن

رسان مرا بحلول نظم فائز و توفیق / که سر کنم بجوار تو ناله و شیون

کرم نما که کسی نیست اندر این دوران / که مر جواهر فکر مرا خرد به ثمن

نه بنگرند برابکار مردم عنین / عروس را چه کنند این فرق بیرشان

تو ای شهنشه مردان مرا حوالت کن / بآنکه شیوه مردی از او رهست سخن

[illegible] / جهانگشا ز زمین و جلال [illegible]

بوقت جود کرم گستر جهان بخش / نگاه جنگ پلنگ افکن و هژبر اوژن

فلک شکوه و قدر صولتی که گرداب / ز هیبتش جگر خاره و دل آهن

ز حفظ او شده آفاق از خطر محفوظ / زمین او شده اسلام از خطر ایمن

خدایگانا یار توشته باطل شرع / به تیغ عدل همی رشته خلاف بکن

بنام شه بگوران شربت نوال بخور / بنام خود علم مدحت امام بزن

اگر شوم دهیم قدرت زیارت شاه / ثواب مدح و زیارت ترا بود دشمن

دعای جاه تو گویم به منبر و محراب / ثنا و مدح تو خوانم بکوچه و برزن

همیشه تا که بود دامن غنا در دست / مدام تا که بود دست فقر در دامن

ز دامنت نشود دست مملکت کوتاه	چنانکه دست تو از دامن حسین و حسن
لاح نار الطور من شهراق ورد الاحمری	دیده بگشا تا که انوار تجلی بنگری
وه که کلک نقاش بر یک صفحه چون آرد بهم	گه نقوش مانوی گاهی بتان آزری
شاهدان باغ را چون لولیان خلخی	گه عذار لاله‌گون گه معجر نیلوفری
باغ را باد بهار اندر پی مشاطگی	راغ را از شیح سحاب اندر سر صورتگری
داغ مجنون آشکارا از لاله لیلاوشان	طلعت لیلا عیان از روی گلبرگ تری
نسترن را چون رخ رعنا بتان زیبا عذار	یاسمن را چون بر لاغر تنان سیمین بری
چون خمار چشم سلمی نرگس اندر بیخودی	چون کمند زلف لیلا سنبل اندر دلبری
بوستان چون دشت زهره عقرب دی را خراج	داد ابر اطراف صفا گلبرگش از سیمین بری
گر نه فردوس است در معنی چمن پس از چه جهت	نو عروسان سمن را صورت حور و پری
طرف جوی از قد رعنایان پر از سرو سهی	چون رخ خوبان چمن پر خط سبز عنبری

رشته مرجان

رشته مرجان عیان از شاخ مروارید بار	آب مروارید گون غلطان ز حوض مرمری
چون نسیم طره پر تاب بوی یاسمن	رشک روی عاشق مهتاب رنگ جعفری
دوستان با عیش را بوستان پیش آمده	فانظروا والماء بالوجه الحسن فی الاخضری
باغ پر شور از نوای ناله لحن هزار	کوه پر جوش از صدای نغمه کبک دری
سبزه شد غلطان بر آن قدح نوشان مست	فی بساط رفرف خضر حسان عبقری
جوشن بهمن درید از ناوک قوس قزح	چون صف ابطال کفر از ذوالفقار حیدری
والی ملک ولایت عالی اعلا علی	گر علو رتبه اش عرش برین را برتری
آنکه بالایش قبای لافتی را داده زیب	وانکه فرقش کرده تاج هل اتی را زیوری
آنکه گر زهرا به بزم او نگشتی چون عروس	زهره را نابود زهره گر زهره خنیاگری
گر نبودی مولدش مقصود مشاطه قضا	بر کف حوا نمی بستی حنای مادری
آب و رنگ عارضش در بزم گر پیدا شدی	می نرفت از ماه و رو هم آب و رنگ مشتری
بوالحسن گر نی شدی مولود در بیت الحرام	کی شدی از رتبه مسجود هم ام القری

اگر نه از فرش حریمش گشت بال جبرئیل — عار دارد و نا کند روح الامین شهپری
اگر پی همپایگیش اندر نبوت داشتی — قامت طوبی مثال احمدی با همسری
زان دو جبه گشت اگر ماه فلک بر آسمان — زاین دو بار شاد و مهر آسمان در قهقری
هم بدست او سوی چوب شبانی بر نهاد — هم در انگشت سلیمانی نمود انگشتری
جنبش انگشتش کی شدی ز گنجینه باز کون — شهر علم احمدی را گر نبکردی دری
خضر امکان از کجا و آب حیوان قدم — سوی عین بن حرف گر می نکردی رهبری
آن محیطار گر ز اسلام گر اسلام اوست — وین حق را قطبی و قطب بدر را محوری
اگر نساز و ز امر جاری کشتی نجاة را — باد غرش بادبانی کوه حزمش لنگری
آنچه غالی در حق اند او بر حق گفت — باور هم باید ولی (دارد) نباید مجال باوری
وجه الوضاح لما لاح من صبح الازل — اشرقت شمس الهدی من حسن ذاک المظهر
اگر بر اب رحم ساز و مصور بخلاف — که نقوش باده کی و گاه اشکال زری
ذاته فوق المدارک نوره فوق النظر — فهو بالحسنی حقیق و هو بالعلیا حری

باشد اطلاق امام المؤمنین بر غیر او — چون خطاب ربنا الاعلی بعجل سامری
اینکه شد بر باد اورنگ سلیمانی بدهر — تا که سلیمانی کند در دور کیش بل قبری
خواست در چشمش زره سازی بود داود را — ورنه هرگز کی کند پیغمبری آهنگری
ساقی روز جزا گر دست قهر و لطف اوست — ساغر زقومی و جام رحیق کوثری
غیر انوار سر از ابر نبوت کس نبود — گر نمی شد ختم بر ختم رسل پیغمبری
ای جهانبانی که دفترخانه حکم ترا — عقل کل سازد دبیری لوح امکان دفتری
وجهک الاعلی هو الباقی و کل هالک — جز الاکوان اعراض و انت الجوهر
سروران صف سپاه او در نظامت بنده ای — چاکران غمپساه او در مقامت کهتری
بر سپهر سینی گردون شود خورشید تابناک — تا کند بهر بخور بارگاهت مجمری
ای غلام درگهت را احترام یوسفی — وی شکوه قدرت را احتشام قیصری
از زمان گر گیرد از عزتش زور آوری — در جهان گردد عیان شور نشور محشری
خم بخم قد کمان چون ابروی لیلا گرد — پر به پر تیر روان چون غمزه سلمی جری

جوشن گردون شود چون سینهٔ مجنون زره | چهرهٔ گردان شود چون جامهٔ لیلا زری

مشتری از رعب چنگ زهره بنوازد بکف | زهره اندازد بگردون طیلسان مشتری

بر نهی پای از زمان بر شهب گردون خرام | ز آستین آری برون دست عتاب داوری

بر زمین آید اگر تیغ غضب بکام برد | بر کشد بر چرخ اگر رحمت کلاه مقدری

پیکر قارون به برد باز کاو در زمین | بر تن عیسی بدوزد درع مهر خاوری

آتش تیغ موج بارت چون نماید سرکشی | باد تیغ پر شرارت چون نماید صرصری

زان رسد موج فنا از خاک تا فوق السما | زاین وزد باد عدم از چرخ تا تحت الثری

از صدای چرخ رود تیغ خنجر گر تو | گوش بر چرخ چون جذر اصم گرد کری

پادشاها داورا من بنده را هر چند هست | زهرهٔ خدمتگذاری حد مدحت گستری

من کجا و مدحت کز بهر مدحت کرد | نطق حق مداحی و عرش معظم منبری

لیک از لطف تو بال افشان شد مرغ نظم [بر اوج] | لیک از فضل تو بنمودم ره دانشوری

فکر شد سیاح صحرای مدیحت تا مراک | طبع شد غواص دریای بدین پهناوری

حمله آوردم بیازوی تو بر بزدی نظم | پنجه افکندم به نیروی تو من با انوری

رشتهٔ توصیف را از بهر لب آئی خرد | پر نمود از لؤلؤ لالای تازی و دری

من کلام النطق بالانسات حسام الناطقین | اذ تجلی منطقی فی النظم کالسیف العری

تا که کلک ساحرم سحرآفرینی شد بحث | رتبهٔ اعجاز جست از من مقام شاعری

یوسف طبعم چه شد بی پرده در بازار نظم | شد چو زال مصریش طبع عطارد مشتری

لیکن ایزن [illegible]

گر چه در خدمت چو مالک هستم شمشیر زن | می کند با دشمنان تیغ زبانم اشتری

من جواهر ریزم و بر رغم من پرویز سپهر | خاک بر فرق قم از این پرویزن خاکستری

تا در این میخانه دور من شد از دوران تیغ | می کند پیمانهٔ غم مخلص را ساغری

من کرا بنای زمان را زن شیر گرستم کنون | گشته ام با خیل نامردان بسلک جوهری

کو جوانمردان که این روشیرو کان [illegible] | در بر زن سیر تان نادیده کام از شوهری

[مخ کو ابناء زمانا [illegible] | مادر دهر [illegible] ران ز دستم سپیاد [illegible]]

من نیم کم ز انوری در حکمت و دانش ولیک | نیست اکرام ملکشاهی وجود سنجری

از دعای [illegible] دار [illegible] شوی ای آسمان | تا بجا این گنج مداری تاکی این دوران بود

دیده دریا شد مرا چشم خاکی غرق شو | شد مرا دل بحر خون با چشم پر خون گری

این همه سهل است لیکن این دو زارم میکشد | کز حریم درگهت دورم ز فیض چاکری

تا نجف با خار خار سینه خارش بکنم | گر نه خار است خاکم با نجارا با هری

انتی راض بما یرضیک بعد النظرة | گر برانم ز درستی ور برضوانم بری

می نگاهم در شمار شیعیان آری مرا | خواهشم آن است کز خیل سگانت بشمری

فارحمن یا مولی ذلی و فقری و انظرن | مرتضی فی بابک الاسنی بوجه اغبری

شد دلم از دست ابدت ضا اگر چه شد | بیدلان را جنگ ری بیکی را باوری

خواهم از جودت حله لکن بسیم کم عیار | جویم از فیضت کرم لکن نی از زر جعفری

از وباد عمر و جاه چاکرت خواهش است | خامه سروری که دارد در خراسان آوری

آن سلیمان ثانی کز شوق سلمان خودش | آنکه دارد در ره اخلاص صدق بوذری

حامی دین پیمبر ناصر شرع رسول | آنکه از تیغ کجش شد راست دین جعفری

حضرت جعفر قلی خان آنکه دارد در دو دست | بازوی قهاری و نیروی دست حیدری

بس نما

بس نما عارف که خورشید است معروف جهان | مسلک سادات بکشا سوی دستگری

آسمان را تا بود بر فرق تاج زر طراز | تا خمار نیلگون سازد فلک را معجری

معجر زرین با فرق دوستان خورشید وار (سعادت) | معجر گردون بسوی دشمنان نیلوفری (دشمنت)

باغ را از سرو کشمیر تا فزاید خرمی | لولی کشمیر را تا خنده باشد شکری

لعل احباب تو خندان همچو کشمیرستان | روی اصحاب تو خرم همچو سرو کشمری

ای صبا کی آن سرو روان برگردد | اشکبار ار شوند مهمان برگردد

او سفر کرد و منودم دل و جان همسفرش | کاش جانان ز سفر چون دل و جان برگردد

قد طوبی نکند جلوه دگر در نظرم | گر بباغ نظرم جلوه کنان برگردد

در شب هجر شدم پیر و جوان خواهم شد | گر شبی از سفر آن تازه جوان برگردد

ترک صید افکن او کاش بقصد دل من | که مهین باشد و با تیر و کمان برگردد

رفت آن سنگدل از دست مرا چاره دگر | مهر ورزم که ز تأثیر فغان برگردد

اتب و جاروب زنم با مژه در هش که مگر | بغلط سوی من آن شاه جهان بر گردد
کاش در تیره شب هجر کند راه غلط | تا سوی شعلهٔ آهم نگران بر گردد
رفت و در دایرهٔ هجر چو عارف ماندم | بشکند قطب فلک دور زمان بر گردد

ا حیف صد حیف که آن سرو روان خواهد رفت | از دلم صبر و ز تن مایهٔ جان خواهد رفت
میرا پاد و صبا خاک من سوخته را | رهی کان شه خوبان گذران خواهد رفت
طوطی این لطف کجا در نظرم جلوه کند | چون لب سرو قدم جلوه کنان خواهد رفت
من ز پی سینه زنان با علم آه که باز | خسرو ما بسفر طبل زنان خواهد رفت
زاین سفر کن حذر ای ماه که از سینهٔ من | تا فلک شعلهٔ آه و فغان خواهد رفت
سر مپیچ از من و دل بر سفر ایدوست منه | گر بریم هوسش از تن مایهٔ جان خواهد رفت
گفته بودی که در این شهر بماند عارف | چون تو از شهر روی او ز جهان خواهد رفت

ز نم ظفر

ز انتظار بگریم ز هجر یا رب نالم | بصبح آه برآرم بشام تا رب نالم
ز اشتیاق جمالت بسان شمع بسوزم | ز شوق گلشن روی تو چون هزار بنالم
به بیقراری یک شب که برقرار بگریم | به بیقراری زلف که بیقرار بنالم
تمام روز نوای شب فراق برآرم | به نیم شب بسر راه انتظار بنالم
هزار خار بچشم خلیده در رهت ای گل | که چون هزار ز هجر تو زار زار بنالم
اگر بباغ روم در سراغ گلشن رویت | ز داغ دل ز تماشای لاله زار بنالم
ز تار حلقهٔ زلف تو چنگ سان بخروشم | ز یاد ساغر چشم تو شیشه وار بنالم
شبی چه از خط ریحانی تو یاد نمایم | بنفشه وار بسوگاه سوگوار بنالم
ز بیکسی و سوی عارف نگاه لطف نکردی | ز جور چرخ و ز ایام روزگار بنالم

خواهد که یار از ان لب رعنا سفر کند | ترک سفر کند اگر از هم اثر کند
سقا تو آب از پی این تو سفر مرز | کاین خند بی ست کش ز مژه چشم تر کند

گر بشنود کسی خبر ترک این سفر
جان میدهم به مژده مرا گر خبر کند

سیلاب اشک می‌گذارد که وداع
گر پا فتاده کف خاکی بسر کند

وقت وداع گر نکنم دیده موج بار
آهم تمام روی زمین پر شرر کند

دلبر شنود من ز جهان میروم مگر
چون وقت رفتن است بسویم نظر کند

با آه و ناله همسفرم تا بود که یار
از این سفر ز ناله و آهم حذر کند

مژگان من ز خون جگر رشک گلشن است
عیبست بلکه یار بگلشن گذر کند

از شرح اشتیاق زمین و زمان گذشت
عارف حدیث شوق بگو مختصر کند

معراجی ز چهره تابان یوسف است
هم احسن القصص صدور شان یوسف است

یوسف شنیده‌ام که بزندان مصر بود
بنگر که مصر جمله بزندان یوسف است

چاهی که بود یوسف مصری در او نگاه
اکنون عیان ز چاه زنخدان یوسف است

ان بوی پیرهن که بکنعان وزید
در مصر با بچاک گریبان یوسف است

ای باد صبحدم بزلیخا بگو بمصر
ز خاک مصر بر اثر کاروان یوسف است

شیرین حکایت است که بچند باب مصر
از رشک شکر لب خندان یوسف است

معمور کم نموده تصرف عزیز وار
چشم سواد خانه کنعان یوسف است

تا در کمین نشسته نگاه ادا بروش
دلها نشان ناوک مژگان یوسف است

جانها چو صید بسته قید کمند اوست
سرها چو گوی در خم چوگان یوسف است

بنهاده پای ناز بفرق عزیز مصر
دست نیاز آنکه بدامان یوسف است 2

بهار آمد و گلها شکفته شد بگلستان
فضای باغ شد از سبزه رشک روضه رضوان

چمن چو چهره لیلی نموده لاله بدامن
دمن چو دامن مجنون نموده ژاله بدامان

بطرف باغ ز هر سو گل بجلوه در آمد
ز یک کناره هزاران بصحن باغ غزلخوان

ز شاخ چهره فروزد گل بخنان که کوکبی
نشان آتش طور است نخل موسی عمران

ز آب بر گل صد گونه رنگ ارغوانی
کشیده مانی تصویر بر صحیفه بستان

ار باد

بسان قامت مجنون خمیده پید مو تم ‌‌ ‌ ‌‌ ‌ ‌ ‌ بسان طلعت چهره لیلی شکفته لاله نعمان
شکفته باغ ریاحین بغمزه آمده کرشمه ‌ ‌ ‌ چو شاهدان بسر بزم حضرت ایلخان
نظام مذهب جعفر رواج ملت احمد ‌ ‌ ‌ غلام شاه ولایت مطیع حضرت سبحان
هم از شراره تیغش شرار نار هویدا ‌ ‌ ‌ هم از طلیعه خلقش رخ بهشت نمایان
صبا اگر گذری آوری بجانب گلشن ‌ ‌ ‌ ز من بگوی که ای کامکار ملک خراسان
روا بود که من خسته دل بگوشه غربت ‌ ‌ ‌ بمانده چون خم و گلطره [گیسو] بقرار پریشان
تو بار قیب چو یوسف روی بجانب گلشن ‌ ‌ ‌ من شکسته بمانم بکنج خانه احزان
شکفته باشی چون گل تو در میانه گلشن ‌ ‌ ‌ چو عندلیب ز هجر تو در قفس کنم افغان
طمع ندیشتم بجان که با تمام رقیبان ‌ ‌ ‌ روی بگلشن و بگذاریم در آتش هجران
روا بود که چو خاقانیم بحبس پسندی ‌ ‌ ‌ هنوز که باشم در مدیح همچو حسان
بشد زمانی کز تاب تب در آتش نایم ‌ ‌ ‌ مزور آمدنی عناب لب نیپ بنگذان
نه بار غار حبیبی نه خاک طبیبی ‌ ‌ ‌ مرا ز خم نی مرهم مرا مدیدنی درمان

منم که بر سر کویت ز پا فتاده دور از هم ‌ ‌ ‌ تونی که در صف او فتاده بهت عاملان
که گه که شمع جمال تو سوخت و بال و پر من ‌ ‌ ‌ دگر بآتش هجران زبان او از این تو سوزان
تو آفتاب جهانی بعارضت نظری کن ‌ ‌ ‌ که لعل میشود از تاب مهر سنگ بخشان
منم بوصف چو زال و تونی بجلوه چو یوسف ‌ ‌ ‌ منم بعجز چو مور و تونی بلطف سلیمان
همیشه تا که ریاحین کنند جلوه بگلشن ‌ ‌ ‌ مدام تا که عنادل کشند ناله ببستان

غزل سرائی عارف بود به گلشن رویت

گل رخ تو فروزان بود بگلشن دوران

از چشم من ان پری نهان است ‌ ‌ ‌ کارم همه ناله و فغان است
امروز حبیب خوش‌دل با اغیار ‌ ‌ ‌ چون سرو در این چمن روان است
گاهی چون گل بعشوه بازی است ‌ ‌ ‌ گاهی چو هزار نغمه خوان است
امروز حبیب با دو سپهان ‌ ‌ ‌ همدوش بباغ و بوستان است
روز روشن بشب قرین است ‌ ‌ ‌ کفر و اضح بدین قران است

ماهم رفته به برج عقرب | چون رم با دو هم عنان است
با دو چرا ای پری رخ | زاین کار تو کار من بجان است
یکبار بسوی من نظر کن | کز رنگ رخم چو گلستان است
یک نغمه برار تا ببیم | میل تو چرا به دیگران است

قهار امروز از جدایت
افسرده و زار ناتوان است

1 برای بردن دلها نظر نظیر ندارد | ولی ز اهل نظر غیبت کو سپر ندارد
قبا کشید بر اندام یار از گل سوری | که جسم نازک او طاقت حریر ندارد
برو نقاب در انداز یا سپند بسوزان | که خوب روی ز تیر نظر گزیر ندارد
دلی که بر سر زلف تو بود بپای میفکن | که غیر زلف تو بیچاره دستگیر ندارد
مکش ز غالیه منت مده تو زحمت عنبر | که مشک طرهٔ تو حاجت عبیر ندارد
خیال موی میان تو محال گشته ازان رو | که این خیال مرا راه در ضمیر ندارد

بشوی دفتر اشعار خویش کیسه روش
2
که شعر در نظرش رونق شعیر ندارد

عکس ساقی تاب در جام شراب انداخته | آتشین روی مگر کاتش در آب انداخته
از سواد زلف تا بر رخ نقاب انداخته | گوئی از شب سایبان بر آفتاب انداخته
طاق ابرویش کمندی برکند انگیخته | جعد گیسویش طناب اندر طناب انداخته
میچکد بر زلف از گلبرگ رخسارش عرق | یا صبا بر سنبل از شبنم گلاب انداخته
در سر هر موی از آن سنبل بتاب و پیچ | صد دل بیتاب در پیچ و تاب انداخته
با کمان ابروان آن ترک مخمور از شراب | تیر مژگان سوی دلهای کباب انداخته
در میان طرهٔ پرتاب تاب روی دوست | یا میان شب مگر مهتاب تاب انداخته
خواب در چشم مل کردیده با خوناب دل | نامرادم بر چشم بیخواب انداخته
خون من بر گردن غیر است لیک از روی دوست | یا نگرون غیر را دست خضاب انداخته
انقلاب طالعم را اگر ندانی باز پرس | زانکه تار زلف را در انقلاب انداخته

در خرابات جنون آن نرگس مست خراب — هر طرف صد شیخ و صد زاهد خراب انداخته
خال بر دنبال چشم پرستان فتاده است — با غزال چین ز وحشت مشک ناب انداخته
خسرو ملک دل و جان است تا بردی نگاه — حضرت شاهنشه مالک رقاب انداخته
والی ملک سلیمان دین علی کز شعف اقتدار — بر شیاطین زمین تیر شهاب انداخته
بحر علم من عرف کاندر بحار فیض او — آسمان هفتمین شکل حباب انداخته
تا حدوثش گشته بر نور قدم آئینه دار — حدس صاحب را الفکر ناصواب انداخته
آنکه خورشیدش نور را شمع ظهور از چشمه — وانکه خورشیدش نار را در التهاب انداخته
روی حق بی پرده رو بنموده اندر جلوه‌اش — تا نقاب از عارض خود بی نقاب انداخته
شهر علم احمدی را حکمت حیدر در است — چند احکمی که در این شهر باب انداخته
لعل گوهر زاده‌ام از طبع تا برین نگاه — داور دوران ز رای مستطاب انداخته
بنده گان ایلخان جعفرقلیخان کز شکوه — دشمنان را در غریو و اضطراب انداخته
دست ملک از دهش کوته مبادا زانکه او — دست در دامان آل بوتراب انداخته

بسپیده

بسپیده دم که برافروخت روی زهره زهرا — درآمد از درم آن زهره رو چو پرتو بیضا
چو مشتری به سعادت چو آفتاب به طلعت — به رای همچو عطارد به رو چو زهره زهرا
به گل شکن خم زلفش چو پیچ طره سنبل — چمن چمن گل رویش شکفته چون گل رعنا
چو دید دیده مرا غرق گوشه حسرت — به لطف گفت مرا کای قرین محنت سودا
چرا نشینی یعقوب سان به کلبه احزان — بو سیمبر که چو یوسف روند جانب صحرا
دمی بسوی گلستان بخرمی گذر آور — که خرم است فضای چمن ز سبزه خضرا
صبا نموده چو مشاطه از نسیم فشان — به گوش لاله لولی هزار لولو لالا
دمن ز رنگ ریاحین نظیر دامن وامق — چمن ز فرط شقایق شبیه چهره عذرا
خمیده سپید مو آید قامت مجنون — شکفته لاله حمرا ابکل طلعت لیلا
شکوفه بر رخ گلبن نهاده روی سبز — بنفشه بر گل نسرین فکنده زلف سمن سا
بود پر از پیچ و پیچ شانه زلف پرخم سنبل — بود خمار بی پا سر چشم نرگس شهلا
همی پیاله نرگس نهاده شیشه پر می — همی صراحی سوسن گرفته ساغر صهبا

پدید زمزمهٔ باد بید ز نالهٔ قمری صدی / ز شور نغمهٔ بلبل عیان نوای بکا

اگر نی شعلهٔ طور است ور شکل تجلی / چرا ز شاخ گل افروخت رخ چو آتش موسی

ببین لباحت گلشن که گشته از گل بزین / نگارخانهٔ آزر ز رنگ و نقشهٔ مانی

نگر ز معنی وحدت همی ظهور کثرت / ببین بعالم صورت همی تجلی معنی

بلوح گلشن صدگونه نقش گشته نمایان / ز آب و رنگ صدگونه رنگ گشته هویدا

فضای باغ شد از گل چو بزم روضهٔ جنت / ز روی بانوی بزم بهشت حضرت زهرا

گزیدهٔ احدی لمعهٔ لوامع احمد / [صحیفه] علوی معنی صحایف علیا

فروغ عالم کجا دو شمع محفل عصمت / که از ظهور رخش مظهر است نور تجلا

به بوستان ولایت قدش چو سرو سهی / گلستان رسالت رخش چو لاله حمرا

اگر نبودی مقصود از حوالی سافل / دگر نگشتی مولود از امهات و زآبا

فنا شدی ابدی در کمون خاک تا آدم / ز رنگ هستی در دهر آب طلعت حوا

رسید مهر گزینش از بهشت فردا که / برای مریم از نخل اگر برآمده خرما

اگر نه منظور بودی حفاظ آن رخ عارض / وگر نه مقصود بودی طراز آن قد و بالا

بکاخ عالم بالا بنا نشدی مسندس / بکارخانهٔ هستی بنا نشدی کالا

اگر که دیدهٔ انجم بسایه اش نظر آرد / فلک برارد جنبش همی بخنجر جوزا

بنور ذرهٔ کویش نگاه دیدهٔ اعمی / مرور مور به چند شب ز صخرهٔ صما

بروز حشر چو بند بسطح خرگه هشتم / اگر خیال رخش بگذرد بدیدهٔ عمیا

ایا مخدرهٔ هر دو کون و بانوی جنت / بهای محفل قرب صفای گلشن بطحا

توئی که برشه کرسی نشین بزم دنایا / بعرش گشته قرین بام و احد یکتا

توئی که زوج تراجع فروزنده شده مهر / توئی که باب ترا واحدی نیامده همتا

توان سپهر که بر وی دوازده مه تابان / توان صدف که دراو یازده لالی لالا

زهی تو مجمع بحرین دو رشته لؤلؤ مرجان / رخ حسین و حسن گوشوار عرش معلا

گل رخ تو بود آب و رنگ گلبن یاسین / طراز سرو قدت رنگ و آب گلشن طاها

زهی شمیم مسیح تو رشک طرهٔ غلمان / زهی غبار حریم تو کحل دیدهٔ حورا

ز نور پرتو روی تو مهر عارض یوسف — ز عکس ذره کوی تو ماه روی زلیخا
زهی کنیز ترا در زمانه معجز مریم — زهی غلام تو اندر جهان برتبه عیسی
اگر نه جلوه گهت می گرفت رنگ لعالم — وگر که رنگ عروسیت می نمود بدنیا
نه روی شاهد امکان ز غازه رنگ گرفتی — نه رنگ بستی دست عروس گیتی ز حنا
زهی جمال جلال ولی ملک ولایت — زهی جلال کمال علی عالی اعلا
بسایه تو چو خفاش چشم جمله کواکب — بمهر ذره کوی تو آفتاب چو حربا
زهی وجود تو از وصف انعدام منزه — زهی حدوث تو از نقص حادثات مبرا
نشان طاق رواقت کمان ابروی عالی — طناب خیمه جاهت کمند گیسوی حورا
رواق کوی ترا جبرئیل فرش شهپر — حضیض خاک ترا اوج عرش کرده تمنا
ز رنگ و بوی تو گلشن تمام عالم اعلی — ز شمع روی تو روشن تمام عالم بالا
پی نثار تو منثور شد لآلی انجم — بنظم مدح تو منظوم گشته عقد ثریا
مدیحه تو بلوح از قلم همی شد ثبت — مرا چه حد که بدفتر کنم مدیح تو انشا

چه جای نطق که نطق است در مدیح تو ابکم — چه جای عقل که عقل است در مقام تو اعمی
اگرچه قابل مدحت نیم ولیک مرا شد — سمند فکر در این پهن دشت مرحله پیما
بمدحگوی آل رسول گشته مسلم — بنام عارفی اهل مدح گشته مسمی
براه عاطفت برگشاده چشم توقع — بذیل مکرمت بر نهاده دست تولا
مرا ز درگه احسان مران بنامه سیاهی — که جز تو نیستم اندر زمانه ملجا و منجی
بمدح گستری تا شدم چو دعبل و حسان — کسیست نظم حریر و شکست رونق عتبی
مرا شد نظم چو شکر ز وصف تو شیرین — مرا شد طبع چو طوطی بمدحت تو شکرخا
مرا که پایه فضلم رسید بپایه گردون — مرا که رتبه شعرم گذشته از سر شعری
بود همی طمع مدح الشفیعه محشر — که دستگیر شوی مر مرا بمحشر عظمی
همیشه تا که بود زهر در مزاج هلاهل — مدام تا که بود شهد در صراحی مینا
بود بکام عدویت مدام زهر هلاهل — بود بکام محبت مدام شهد مصفی

ایا محیط کرم قطب فیض و مرکز جهان		جهان جود محمد رحیم خان جهانبان

ایا جمال جلال از شمایل تو هویدا		وبا کمال جمال از فضایل تو نمایان

صفای عکس جهت آب و رنگ محفل عالم		طراز سرو قدت آب و رنگ گلشن دوران

دل عراق حجاز و بزرگ و خرد و مخالف		ز بیم تیغ خراسانیت گشته سپاهان

اساس کوکبه‌ات برگذشته از سر گردون		بنای معدلتت سر فراخت بر سر کیوان

در آن زمان که به میدان رزم جلوه نمائی		ز رزمگاه نماید جمال سام نریمان

ز خوف شیر فلک بر طپد جگر که اشتم		چو حمله آری بر پردلان چو پیل خروشان

توئی مجاهد دین و نظام مذهب جعفر		توئی مقوی شرع و قوام دولت ایمان

دهن گشوده صدف وار حرص شاعر طامع		از آن زمان که کفت گشته رشک موسم نیسان

اگر که مدح سگالت شوم به نظم تمام		ولی بگویند عارف به پرده زیر بگریان

دگر که بندم گلدسته‌ها بگلشن مدحت		همی سرایند گل عنبری بسوی گلستان

دگر بوصف آرم همی لآلی منظوم		مرا بگویند لؤلؤ بری بجانب عمان

ز مدح من نفزاید ترا کمال و جلالت		نی روشن است بتعریف آفتاب درخشان

تو حاتمی کن و ناگفته زر ببخش و دوست		ترا چه سود که گویم ترا چه رستم دستان

ز زر تو خاطر من جمع کن که فایده نبخشی		از اینکه گویم گیسوی سنبل است پریشان

تو سیم ریز بدامن مرا که نیست نصیبم		از اینکه سیمبری سیم برگرفته بدامان

عزیز مصر زر کن مرا که فایده نبود		از اینکه یوسف ترکانست بجوی کنعان

صدای زمزمه زر خوشست تا که گویم		حسینعلی است چو بلبل بصحن باغ خراسان

خلاصه چون تو جمی کریم هم بشوا کنون		بمن نه بلکه بیاری ستید فقیر پریشان

اگر تو خواهی کز ساغر رحیق بنوشی		بر آن ساقی کوثر شراب فیض بنوشان

همیشه تا که بروید بباغ لاله و نسرین		مدام تا که برآید براغ سبزه و ریحان

نهال سرو قدت سبز باد چون خط دلبر		مدام لاله رویت شکفته چون رخ جانان

ای مهر جهانبانی وای خسرو رخشان		وای سایه یزدانی یزدان قلیخان

ای آنکه شدی رهبر در مرحلهٔ عشق
وای آنکه شدی سالک در مسلک عرفان

ای باخته دل از اثر غمزهٔ دلبر
وی سوخته جان از شرر جلوهٔ جانان

ای راه نما عشق مجازت بحقیقت
وی راهبر شیوهٔ کفر تو با یمان

گفتی غزلی گوی که تا بشکفد آن گل
وانگاه چو بلبل شود از شوق غزلخوان

گفتم غزلی هست که از شور و نوایش
در وجد عراق است و حجاز است و صفاهان

گفتی صله خواهم داد گفتم صلهٔ این
بخشای بآن سید درماندهٔ حیران

الحال تو در طرف چمن با می و معشوق
با عشرت و شادی شده چون سرو خرامان

آن دلبر پر عشوهٔ پر غمزهٔ طناز
وان گلرخ خوش نغمهٔ خوش صوت غزلخوان

که نغمه کشد همچو عنادل بسبزه زار
که جلوه کند چون گل رعنا بگلستان

گاهی بفرازد قد چون سرو صنوبر
گاهی بفروزد رخ چون لالهٔ نعمان

پرتاب کند گاهی آن سنبل پر پیچ
مخمور کند گاهی آن نرگس فتان

گاهی بنوا آید بر نغمهٔ داود
گاهی بخرام آید چون تخت سلیمان

تو

تو شیفته یار شدستی بطریقی
کت یاد نیاید ز غزلگو و غزلدان

وان سید بیچاره فراموش نمودی
این نیست رهٔ مکرمت و شیوهٔ احسان

دل بسته بیاری و نداری غم ایام
سرمست وحالی و ندانی غم هجران

تا کار بکام است بده کام و ببخشای
تا باده بجام است بپاشام و بنوشان

تا چهرهٔ گل جلوه فروش است بگلزار
تا مرغ غزلخوان بخروش است ببستان

رخسارهٔ محبوب تو افروزد چون گل
در خدمت تو باشد چون مرغ غزلخوان

تا زلف تیره بر رخ انور نهاده
شب سیه بصبح برابر نهاده

سنبل بگرد برگ سمن بر نهاده
یا صبح و شام هر دو برابر نهاده

بر روی گنج حسن خود اژدر نهاده
یا پیچ زلف بر رخ انور نهاده

بیمار چشمت از پی تسخیر دل بس است
بر روی چرا تو زخط لشکر نهاده

جانا چه حکمت است که بیمار چشم را
بستر ز زیر سایهٔ خنجر نهاده

حقا لطف کوثر و منبر ذاتش است
در حرم که شیوهٔ دیگر نهاده

جانا چرا تو

ان خط سبز بر بناگوشت [illegible] نده — هندوی خال بر لب کوثر نهاده

تا لاله رخ تو [illegible] آتشین — صد گونه داغ بر دل اخگر نهاده

اختر شمرده ام همه شب تا تو [illegible] — بر روی همچو ماه خود چتر نهاده

چون مشک نافه ام دل صد پاره پر خون — تا شانه را بزلف معنبر نهاده

هر لحظه [illegible] — این رسم تو چه بود که در سر نهاده

نمرود زلف [illegible] — [illegible] خلیل [illegible] آذر نهاده

تا [illegible] الحکمة [illegible] — [illegible]

شیرین نماز تلخی دشنام کام من — کاین قند بر دهان تو شکر نهاده

ان سرو قامت تو دوان لاله روست — بار ارغوان بشاخ صنوبر نهاده

یارب سپهر [illegible] گذاری ز گرد [illegible] — تا سر بر آستانه حیدر نهاده

ان آستانه که همی گوید آسمانش — بر عرش [illegible] زینت [illegible] نهاده

ای عرش روی کشور امکان [illegible] — تا سر بخاک در روی راه تو [illegible] نهاده

ای آسمان بمشعل خورشید خودنماز — بهر حریم شاه تو مجمر نهاده

شاه نجف علی ولی ای شهنشهی — کز تاج هل اتی بسر افسر نهاده

وای شارح رموز رسولی که از ازل — در عرش پا بمرتبه منبر نهاده

وای سرور [illegible] با سر و سر خیل انبیا — پا در حریم خالق اکبر نهاده

همپایه گشت پای تو با دست کردگار — تا پای خود بدوش پیمبر نهاده

وای ساقی که بر در خمخانه کرم — [illegible] سپهر [illegible] نهاده

در محفل تجرع فیضش که کوثرست — [illegible] مهر و مه پیاله و ساغر نهاده

اندیشه قدرتی که به یک امر کن فکان — [illegible] سپهر معبر نهاده

وای آسمان جود که چرخ وجود را — تدویر و قطب و مرکز و محور نهاده

افتاده [illegible] که بدر کاست [illegible] — بر فرق آسمان [illegible] چو مغفر نهاده

وای ناخدای کشتی [illegible] — بر کشتی دو کون تو لنگر نهاده

وای رنگ و بوی گلشن امکان [illegible] — بوی عبیر در گل عنبر نهاده

وای جیب کردگار که از [illegible] — در بطن چار مام سه دختر نهاده

هم شهر کفر را به بنان در فکنده | هم شهر علم را به بیان در نهاده
ای صورت قدیم که اسرار غیب را | در معنی حدوث مصور نهاده
بر روی شاهدان حجابات کشف کن | از من عرف چو آینه مظهر نهاده
از ما رأیت شیئاً الا و قد رأیت | انگشت رد به دیدهٔ اعور نهاده
اسلام را ز فتنهٔ یاجوج شرک و کفر | از ذوالفقار سد سکندر نهاده
آتش به جگر چو برق تیغ تو بجوشت | بگرچیان عرض جحیم چو ... نهاده
جوهر به جوهر تیغ تو مرغابیان او ست | یا در ... شعلهٔ سمندر نهاده
جبریل را تو صدمهٔ شهپر رسانده | تا ذوالفقار بر سر عنتر نهاده
دست خدا برون شده از آستین غیب | تا پای در رکاب تکاور نهاده
از عکس ذوالفقار او سر روز کرده دار
~~در روز خشم چشم دو پیکر بدوخت~~ | تا تیغ بر ... دو پیکر نهاده
عارف از این قصیده بهنگام رد نظم | صد انوری چو چهره بشسته نهاده
آری عارف تو بر ظهیر ظفر یافتی از آنکه | مسند مدح شاه مظفر نهاده

درکام

درکام طوطیان ز نی خامه تا نهند | زاین نظم چون نبات تو شکر نهاده
زاویزهای لؤلؤ منظوم ابکار | بر گوش دهر زیور گوهر نهاده
شوکت ز رتبه بر سر شعری نهاده پای | تا بر در خدیو زمان سر نهاده
دارای عهد ... | ...
الجای زمن که هی کو بدش زمان | رونق بدین و مذهب جعفر نهاده
آنجا که زمان که چو قنبر ... | داغ ولای خواجه قنبر نهاده
وی پردلی که در صف صفین کارزار | بر ... چو مالک اشتر نهاده
بنهاده چهره روی تو لا براه شاه | از رتبه پای بر سر قیصر نهاده
ای کاملی که رتبهٔ اهل کمال را | از مهتران عصر تو برتر نهاده
نور قیاس کرده ز من طبع ... | تا در جهان تو شیوهٔ سنجر نهاده
لبریز باد ساغرت از جام سلسبیل | تا دل به مهر ساقی کوثر نهاده
از دولت حبل الله و دست مملکت | تا دست خود بدامن حیدر نهاده
... | تا رو بر آستانهٔ حیدر نهاده

آمد آن دم که مرا از سر کویت سفر است | این خبر گشت عیانم که سفر چون سقر است

چون بناچار مرا عزم رحیل سفر است | سفر از جنت کوی تو مرا چون سقر است

گفته بودی که جان داد ز ارم [illegible] | حال جان میدهم از شوق تو وقت نظر است

سخنی گوی مرا گرچه بدشنام بود | که مرا تلخ سخن زان لب شیرین شکر است

آب زیر زند ز پی هر سفری راه مرا | پیش رو سنگ فشان موجه مژگان تر است

هرچه خار است درآنجا حله ما زیب ماست | هرچه خاکی است در این بادیه ما را بصر است

چه طریق است که جز آه در او همره نیست | وین چه راه است که زادش همه خون جگر است

همچو هر لاله در اندیشه مرا داغ دل است | همچو هر سبزه در این راه مرا خنجر است

خاک از اشک روانم چو نمک در ره ماست | چون سمندر فلک از سوز دلم در شرر است

عارف است آنکه همی نالد شام فراق

باکه در صحن چمن نغمه مرغ سحر است

1 گلزار جنت بر عذارش نگرید | کوثر طلب شراب خوارش نگرید

از دیده

از دیده نظر بچشم و ابروی علی | صفین سپاه و ذوالفقارش نگرید

ابروی علی چو ذوالفقار است امروز | پیوسته بلای روزگار است امروز

صفین سپاه خیره مژگان ترا | بر هم چه زند کشته هزار است امروز

بنهاده ز غمزه ترک سر دست علی | پیوسته کمان و تیر در شصت علی

شهر دل من که خیبری بود بدهر | بگرفت و خراب گشت از دست علی

ابروی علی که هست چون تیغ دو سر | پیوسته بلای دل و جان شد یکسر

بنموده عیان بچشم دوران محشر | از روی چو آتش شده لب چون کوثر

گیسوی علی چو لیلة القدر نگر | بنشسته بروی بدر بر صدر نگر

ابروی علی و روی چون ماه ببین | تیغ دو سر و معرکه بدر نگر

ای شاه من و قنبر درگاه علی | دل بسته بمهر روی چون ماه علی

هر روز [illegible] | امروز [illegible] 2

آید بگلگشت اندر نظر زلف و رخ آن سیمبر | آن سنبل افتاده بهم این جمع سنبل داده بر

1 [illegible] عذار / اندر نظر [illegible] عذار

[illegible] عذار / [illegible] جلوه [illegible] عذار

[illegible] دست عذار / [illegible] عذار

[illegible] / [illegible] عذار 2

گر مشک بر روی قمر در مه نزد مشک تر / هرگز ندیدستی مگر زلف و رخ آن سیمبر
ماهش تمام سال مه بنموده در عقرب نهان / در هر مهی یکبار اگر مه کرده در عقرب گذر
مشک ترش در هر دمی صد بار دلها کرده خون / در ناف آهو خون دل شد مشک در سالی اگر
در توده مشکش بیا روی نگار چین ببین / در خرمن ماهش برو چتر بنفشستان نگر
رخ در میان زلف او چون مه به برج عقرب / مو بر رخ آن ماه رو چون هشته دود در قمر
آن آتش موسی نگر این یک دل فرعون ببین / آن آب حیوان در ظلم وین دود عود اندر شرر
آن گروه در گیتی همی آتش بلا جهان / وین داده در دوران همی از قامت خود ...
آشفته زلف او مگر پیش شوری بسر / هر چه پریشان ... در پای او افکنده سر
موی سر او از روی او گشته پدید و بس جمال / وان حلقه گیسوی او چون اژدها اندر نظر
مشکین کمند پر ز چین بر عارض آن نازنین / کفریست با ایمان قرین شامی است نور سحر
وحدت بکثرت در نگر کثرت بوحدت بازبین / هستی گر از اهل عیان باشی گر از اهل نظر
باریک شو ای نکته دان دو رو دو ... / گذشته از موی میان موی گذشته از کمر

کبوتش بر دور قمر بس هشته ها ساز و جهان / چون بسته وی گر جهان ... ساز دهی ...
جنگی بدیستم جز آن کلچه بر پرنیان / بر برگ گل پوشیده زره در پرنیان دارد چه
بر سرو گل چینی اگر آن قامت عارض ببین / بر سرو بر خواهی اگر آن سرو نسرین بر نگر
عنبر ازو من هیچ کو دیدی کله بر فرق مه / واندر شکست آن کله شکل هلال اندر نظر
جز لعل یاقوتی خطش جز شکرین لعل لبش / یاقوت کی از شبه عناب کی پرورد شکر
شمشاد جز آن لاله رخ کی ارغوان آرد ببار / ناز و جز آن شمشاد قد عناب کی آرد ثمر
ار وانه عناب لب رو بیده بنگر ناز ... / در غنچه یاقوت او پوشیده چون درج گهر
ابرو و مژگان خوش بنگر کی کج کمر / در بدر و صفین ... دست ... دو سر
ماه جهان شاه نجف مرآت سر او کشف / سر پنجه دست قضا ...
شهباز اوج لامکان شاهین ... / مانند صعوه در کفش جبریل ... بال و پر
شمع تجلت اولاً الکون من صبح الازل / نور تجلی ثانیا فی الطور من نار الشجر
آئینه روی قدم ... لوح و قلم / کشاف اسرار و حکم مفتاح آیات و سور

دست خدا بازوی دین نور هدی بدر دجی | پشت شریعت روی دین جان و دل خیر البشر

از عزت مولود او مسجود شد ام القری | وز پرتو مسعود او مسجود آمد بوالبشر

ارکان شرک از وی نگون چنان ایمان ازو بپا | از شهر کفر افکنده در بر شهر دانش گشته در

گر از رسول انس و جان شق گشت ماه آسمان | از حکم او شاه جهان برگشت شید از باختر

ای تاجدار انما وی تاج بخش لا طلب | ای والضحی را تو ضیا وی هل اتی را زیب و فر

ای نه فلک و سبع ملکان طفیل تو غرض | تو جوهر و عالم عرض تو معنی و گیتی صور

جام ولایت از ازل آمد ز لالای نبی | ذات تو بی شبه و مثل نعت تو بی حد و شمر

از روی حکمت در چمن گل خار کرده خار گل | وز دعای امرت در رحم زن ماده کرده ماده نر

کوثر ز فیض تو عیان زقوم در قهرت نهان | از پرتو رویت جنان وز شعله تیغت سقر

گر موج قهرت دمی بر کشور هستی وزد | از دور گنبد دوران از کون نگذارد اثر

ور شعله شمشیر تو در کون برق افشان شود | یکره بریزد برگ و بر یکسر بسوزد خشک و تر

آندم که با تیغ دو سر تازی به رزم رزم ور | گوید قضا این القدر گوید قدر این المفر

چون

چون ز آستین سازی عیان دست خدای از کما | گردون برآرد الامان گیتی نماید الحذر

از کوس عدوای تو وز رمح برق افزای تو | وز تیغ طوفان زای تو بر بحر گردد بحر بر

رمح ترا اندر نظر اندازه سحر مبین | تیغ ترا اندر گذر اعجاز و انشق القمر

زانکس که گردون کشان اوراق شد رو صبا | زان کیست تقدیر او وزان عجاز نخل منقعر

از دست رزم آرای تو وز گرز صخره سای تو | اندر صف اعدای تو سر پای گردد پای سر

شاها به پیش کابن ناتوان چون مور کاند ز صالحان | شد لنگ لنگان موزنا در راه حمدت ...

مدح توآرم بر زبان ور آنکه راو ... | زانرو که از دور جهان فرموده پیغمبری نگر

من کان لاسباب النعم لا زمن حفظ معتنم | جد و شیئی کاس الکرم فی یوم نحس مستمر

الطرف فی نظرة احسن الی رحمة | و اجعل لحظی قسمة من کل شرب محتضر

من کیستم ای نامور کارم مدیحت در نظر | مدح ترا بازت و فزاید کند در عرش بر

لکن خدیو جم خدم سالار اسکندر حشم | آن صاحب سیف و قلم وان جامع فضل و هنر

ضعف از مدیحت گوهری دری با آفاق افکند | لطف بدحت گستری کن مطلع دیگر ساز بر

این شکر شیرین او از شکر و شیرین فزون | وان مطلع رنگین او از مطلع خورشید بر
رنگین تمام بوستان زاین نظم چون آب روان | شکر بکام طوطیان زاین مطلع چون نیشکر
این کلک سحر آفرین وین شعر با سحر مبین | واین لفظ یاد رثمین واین نظم با عقد درر
از لؤلؤ لالای او وز همت والای او | وز نعمت والای او گشتم ز رحمت بهره‌ور
مهر درخشان آوردم لؤلؤ چو عمان آوردم | لعل بدخشان آوردم گنجینه تا بر من نظر
گل سوی بستان می‌برم زیره بکرمان می‌برم | زر سلیمان می‌برم این تحفه ارمغان محقر
ای داور روشن‌روان دارای گیهان پاسبان | خاقان گردون آستان گیتی جلال دادگر
آفاق مشعوف از تو شد اسرار کشوف از تو شد | عارف چه معروف از تو شد در شاعری شد نامور
عارف کنون دست دعا بردار و روی کن التجا | بر خوان ثنا صبح و مسا بر گو دعا شام و سحر
تا مست ابر را کمر چون رشته موی میان | تا یار را موی از نشان بگذشته چون شیخ از کمر
کاهد ز بیت در جهان بدخواه چون موی میان | بندد ز هرت بر میان دست خلل شیخ کمر

صبح چون روی گل از شاخ فروزان دیدم | جلوه تجلی بگلستان دیدم
ای دل غمزده چون بلبل شوریده بال | کاندر آیینه گل جلوه جانان دیدم
شو ای یار قوی از عشوه واعظ شهر | حالتی کز نفس مرغ خوش الحان دیدم
آتشین آب بیاور که ز عکس رخ گل | در دل آب روان آتش سوزان دیدم
حاصلم نیست ز ویرانه آبادی مهر | تا عیان گنج نهان در دل ویران دیدم
دلم از کشمکش دور تسلسل جمع | تا دل خویش در آن زلف پریشان دیدم
ای چه خوش است گل گلزار صباحت بچمن | گلشنی از مژه خویش بدامان دیدم
۷ قامت سرو روان کی بود اندر نظرم | تا نگار در چمن حسن خرامان دیدم
باوجودی که بعالم نبود جز تو کسی | عالمی در طلبت واله و حیران دیدم
عارفا پیش اهل نظر و کشف شهود | همه را از نظر حضرت ایلخان دیدم
چون خضر باده حیاتش که کنون در مجلس | بر کفش ساغری از چشمه حیوان دیدم

نور حق جلوه نما از همه اجزاء است | یا که ایلجان بگلستان علی آباد است

هر کجا روی کند لاله و نسرین پیداست | هر طرف جلوه کند سرو و گل شمشاد است

گره ابرو و قبا پوش روان شو بچمن | که گلش دل شمشاد و زبرت شاد است

لاله با عاشق خسته تو شد پر غیرت | سرو چون بنده رفتار تو شد آزاد است

جلوه کن تا گرم قامت شمشاد و تنی | ایکه دل شاد ز قد تو بت شمشاد است

در چنین فصل که پیمانه گل لبریز است | باده خور باده که اوراق چمن بر باد است

غنچه را لب شکر خنده اگر شیرین است | لاله را سینه پر از داغ دل فرهاد است

گر تویی از نظر از دل نه فراموش شوی | گر درآیی بخیالم بی رویشم یاد است

عارفا شعر تو در حضرت ایلجان زمان | چون عروسی است که مقبول دل استاد است

۱ ساقیا فصل گل و عهد شباب است امروز | موسم جام و صراحی و شراب است امروز

چشم بر جلوه رخسار نگار است اندم | گوش بر زمزمه چنگ ...

تاب در جام شراب از رخ ساقی افتاد | آتش افکن بدل که از بن تاب کباب است امروز

ز آتشین تاب مرا آتش دل بار نشان | کآتش از جلوه گل در دل احباب است امروز

تاب در پیچ همی در دل سنبل بچمن | پیچ گیسوی تو تا پرخم و تاب است امروز

ده زکاتم که شدم خسته و رنجور و فقیر | خرمن حسن تو افزون ز نصاب است امروز

می بنوشید که اندر علی آباد کنون | قاضی شهر بکوچه خراب است امروز

عارفا فکر تو و مدحت ایلجان زمان | که ز لطفش صله بی عدد و حساب است امروز ح

عمر کاهنده غم زلف و رخت اندر گذر است | بسر آید اگر این شام و اگر این سحر است

عجب است این که شب هجر تو بی سحر است | چون قران رخ و زلف تو مرا در نظر است

از غم زلف سیه سلسله بر پایم | که در این مرحله سودای جنونم ببر است

بی گل روی تو هر لاله مرا داغ دل است | بی خط سبز تو هر سبزه مرا نیشتر است

از لب خشک من و چشم ترم باز نگر | کآتش عشق پدید از دل پر خشک و تر است

دین و دل هرچه بدیدند ببردند نگو / پرتو حسن تو در روی بتان جلوه گر است
بر سر کوی تو هر لاله که از خاک دمید / سر بسر داغ دل عاشق خونین جگر است
سخن تیغ تو قند است دگر گو یم / هرچه ریزد سخن از آن لب شیرین شکر است
گوش بوسی بجهان نیست دگر زنده بجان / هر طرف زمزمهٔ ذکر تو در هر سحر است
عابد و زاهد و سالک ز خدا بیخبرند / یافت عارف خبری را که ز خود بیخبر است
خبر لطف جهاندار جهان بخش امیخان / که ز جام کرمش در دل صهبا اثر است
داور ملک سخن آن که در آفاق بحق / لشکر کرم و مجد و فتوت سپهر است
قامتش در چمن ملک چه سرو است بلند / راست است آنکه بر این سرو عدالت ثمر است
محفلش بزم بهشت است از آن درگه او / جام کوثر طلب و مسند عزت بدر است
آنکه از تیغ کجش مذهب جعفر شده راست / دانکه بر وی نظر از حضرت پیغمبر است
ای که آبا همه فخر از پسری چون تو کنند / گرچه آبای زمانرا همه فخر از پدر است
کرده خورشید جهانی بصفت پی زده دوری / زیر فرمان تو هم خاور و هم باختر است

ولی

حکمت ای پرده بال است و لیکن بصفت / شاهباز است کش آفاق جهان زیر پر است
باز فرمان ترا مخلب شاهین قضاست / طغرل حکم ترا چنگل چرغ قدر است
نیست پی رای تو روشن همه گر مهر و مه است / نیست پی امر تو رایج همه گر سیم و زر است
عالم ار یکسره دشمن شود است باک مدار / که ترا یاوری از حق چو تیغ دو سر است
ظاهر است آنکه مدارای تو خصم بعنه / نیز آتش همچو مدارای مسیحا نظر است
خصم اگر کوه و لیک از تف شمشیر تو آب / طاقت برق تجلی نه بکوه و کمر است
هم ز ادرنج و بخارا رسد آوازه فتح / تا که آوازه شمشیر تو در کاشغر است
ز آب شمشیر تو در معرکه سیلاب فناست / ز آتش رمح تو در عرصه هیجا شرر است
شرح همت که بگنجد به دیوان بیان / تا به محشر اگرش شرح کنم مختصر است
داور از امر تو شاعر شده ام ورنه که من / نی مرا فکرت شعر و نه هوای دگر است
زانکه هر طبع که بنهاده ور از نقد بیاری / نقد فقرش بکف و خاک سر اش به بر است
شعر او را ز راه طبع همه سر خوش و صد بوزن / شعر موزون که بمیزان هنر و فکر است

ریش کاوند تمام شعرا از ره حرص | بکر این طایفه را علت جوع البقر است
گر فتد منظر نظر سیم و زر اندر ره‌ها | همت را نظر قافیه بر سیم و زر است
شعرا گر همه فقر است ولی با کبر است | فقر فخرست و ره ردی بر این خاک در است
دل قوی باشدم از ضعف تن بخشش جان | زانکه دانم که ترا سوی ضعیفان گذر است
رحم بر خاری یعقوب دل از زده ای | ای عزیزی که ترا بر رخ یوسف نظر است
نظری از سوی خسته دلان داور کرا | تا ترا طالع سعد از نظر داور است
هست سالی که دل از زده و رنجور شدم | کن علاجی که نه در رای طبیبان اثر است
نه همین عارف افتاده ز پا در ره فقر | که چو روباه در این مرحله صید شتر است
شعرا گر نقص ولیکن صد ره اهل کمال | طبع از رشت ولی حسن کرم معتبر است
بر میان باشدت از روت خدا تیغ کمر | تا میانت به جهان زیور تیغ و کمر است
باد و شام به جهت زلف و رخ یار قران | تا رخ و زلف بتان مظهر شام و سحر است

موسم اردی بهشت و فصل نیسان آمده | ساحت گلزار رشک باغ رضوان آمده
این عجب کز هر طرف نی ... این زمان | وین گلشن پر از لعل بدخشان آمده
گر نه طور سینی چرا از گلشن صحرا و کوه | آتش موسی ز هر شاخی فروزان آمده
آب بی رنگ این زمان بنموده هر رنگی که بود | در بهاران رنگ پیدا گشت و پنهان آمده
حق وحدت ز هر گشت پدیدار آمده است | پرتو حق ز هر صورت نمایان آمده
لاله لیلا نشان را داغ مجنون بر دل است | بید مجنون زلف لیلاسان پریشان آمده
طره سنبل دلاویز است چون زلف بتان | دیده نرگس چو چشم یار فتان آمده
یوسف گل راهی پیراهن اندر بزم باغ | از زلیخای صبا چاک گریبان آمده
باز نسرین شد هم آغوش سمن در بوستان | یاسمین با نسترن دست در گریبان آمده
گل ز جوش گلشن از جوش هزاران پرخروش | ابر گریان و دهان غنچه خندان آمده
نی زبان و می خورد جا در جهت حق کار نیک | جرعه رحمت ز جام ابر ریزان آمده
دور جام می شده کاو نوای نی رسید | کاین زمان دوران به کام بخت ایلخان آمده

این نسیم زلف دلدار است کآید مشک بیز / یا نسیم پرچم جعفر قلیجخان است باز
میوزد و بوی بهار از رزم گلشن بر مشام / یا نسیم فتح ایلخان خراسان است باز
بوستان جنگ منظور آمد در نظر / یا ز تیغ ایلخان هامون گلستان است باز
از سحاب تیغ خونبار سپاه شاه دین / دشت هیجا رنگ گلزار بدخشان است باز
این خبر بخوب دار الملک توران میشود / وین ظفر آئین شهرستان ایران است باز
لرزش و بیم از چار سو بر هشت کشور رو نمود / رعب و خوف از ترکش هیبت در چار ارکان است باز
تا که در پوشد لباس عافیت ملک عراق / در الکه تیغ خونخوارش عریان است باز
از پی جمعیت و امنیت ایران زمین / رایتش را پرچم نصرت پریشان است باز
تیغ هندی تا به لب اندر خراسان برکشید / از خراسان تا به ترکستان هراسان است باز
از وفور نیزه شیر افکنان شاه ولی / چند روز است و الکه پر نیستان است باز
باز ایلخان چون تهمتن سوی توران رخش تاخت / ایلخان را صولت سام نریمان است باز
از غمام تیغ طوفان زایش اندر دشت کین / تا کنار رود جیحون موج طوفان است باز

ده که از بهرام خون آشام تیغش چون ترک / از الکت تا شهر ایوان کیوان است باز
چرخ چون بهرام بر تیغش پی صد رنگ / مهر چون کیوان ز شرمش سر بخاک ایوان است باز
اسب چرخ از خرام قباد از وحشت لنگ / رخش او را در صف ناورد جولان است باز
کوس صور او و آوازه در ایران فکند / شور رستخیزش محشر جهان در ملک توران است باز
تیغ برق آسای او در خوارزم تا شد شعله بار / خرمن عمر ... خوارزم سوزان است باز
دست برد حیدری در خیبرستان الکه / آشکار از پنجه حیدر قلیجخان است باز
وان شهاب ناوک قهار خان آتش / قهر قهاری شرار اهل نیران است باز
انعدام ظلمت اهریمنان ترک را / پرتو یزدان قلیجخان مهر تابان است باز
وان سکون مهر گوهر نگار دشت خاوران / قتل در دشت خاوران با خاک یکسان است باز
وان نهیب شیر او در بیشه رزم / ترک روبه دل گرازان گریزان است باز
ای که رای محکمت ای فتنه یاجوج ترک / ملک را چون سد اسکندر نگهبان است باز
با شعاع مهر شمشیر تو جسم خصم را / روز هیجا ماجرای ماه و کتان است باز

در صف میدان سر گردنکشان را گوی دار / این زمان رمح سرفراز تو چوگان است باز

وار پی سنجیدن سرها بر ستاخیز رزم / کلکشان تیغ چون ریز تو میزان است باز

واز برای وضع روبه سیرتان ترکمان / مرترا یارای اهی از شیر یزدان است باز

داستان رستم و سفندیار از یاد رفت / رستم بهار تو در آفاق داستان است باز

صد هزاران عارف چون من ثناگستر بود / صد هزاران سالک چون من دعاخوان است باز

از وصول این خبر چون تیغ طوفان زای تو / کلک عارف در مدیح گوهرافشان است باز

گر بیا چون ابر نیسان است شمشیرت به بزم / بحر نظم من چرا پر در و مرجان است باز

گرچه عارف را هراسان بار هجران کرده / بارش احسان کن که وقت فیض احسان است باز

گلشن بخت تو شاداب چون اردی‌بهشت / تا بماه فروردین فصل بهاران است باز

با نهال قامت سرسبز چون سرو سهی / تا که سرو ناز زیب بزم بستان است باز

صبح عید از هر طرف بوی بهار آید همی / در گلستان نغمه مرغ خوش الحان آید همی

جام می

صحن گلزار از وفور برف نسرین زار شد / بوستان چون دامن کهسار نسرین بار شد

این بنفشستان که نسرین خیز شد هنگام برف / رنگ روی نوخطان نسرین رخسار شد

لاله را چون لیلی از معجر پوشش شد / سبزه خضرا چو مجنون بار کوهسار شد

چون شهیدان کفن پوشیست لاله‌ستان کنون / سنجر انگشت ملکان غمزه دلدار شد

زلف سنبل گر پریشان گشت خاطر جمع دار / کاین زمان دل سوی سنبل زار زلف یار شد

چشم نرگس گر گل آورد دست از نسرین برف / نرگس اهل نظر از نرگس بیمار شد

گرچه زاب منجمد آفاق را سرمایه شد / ز آتش سیال بزم این لحظه گلنار شد

گرچه در این تیره شب مه باز ثابت شد / جام می در انجمن خورشید سان سیار شد

از دو فواره برف از گل دو دمن ماه گشت / آتش طور از نگار اخگر دلدار شد

گرچه گلزار سمکان شد خزان ز آسیب برف / از رخ یزدان قبله‌گاه غیرت گلزار شد

بوم شوم ظلم را ره نیست در این مرز و بوم / تا در این کشور همای عدل را معمار شد

مشتری روی عطارد رای خورشید کلاه / بوستان ملک را هم چون مه ادرار شد

هر سری کو پا کشید از درگهش شد بی‌سنان | هر تنی کو سر کشید از خدمتش بردار شد

دست را وش فتح باج خود را شاخ گشت | آستانش آسمان قدر را مقدار شد

ره نیابد در سواد ملک یأجوج جور | تا به شهر عدل از حزم متینش دیوار شد

ای جوان بختی که تمکین است پیش رای تو | آنچه زد عقل پیر خورده‌دان دشوار شد

تا تو چون قنبر غلام شیر یزدان گشته‌ای | آسمان حکم ترا چون بنده سلمان شد

هست عمری کز ره اخلاص جای قرب یافت | سینهٔ عارف که گنج جمع اسرار شد

لیک از جور زمان چون صحبت از یاران رفت | لیک از دور فلک چون نرگس بیمار شد

واندر این هنگام آمدت مدح تا بر ایلخان | لطف ذاتت آنکه ذوق بخشش بسیار شد

سایهٔ یزدان بود ایلخان و باد از دست | هر که این کشور به دولت مظهر الطاف شد

هست تا مه سال و ماه اندر جهان گردش سپهر | رونق ملک از تو در هر سال بر افزون باد

کیخسرو عهد رو تو بران آمد | با سپه چو رستم ایلخان آمد

گوران

هر روز سپاه ترک و رزم بر زمین | زان رفت که لشکر سلیمان آمد

ایلخان به حضرت رونق دین خواهد بود | رخش فلک به زیر زین خواهد بود

سعد بن بخت تو قرآن خواهد کرد | در این حضرت ظفر قرین خواهد بود

حیدر بلطف رزم عیان آمده است | در دشت وغا شیر ژیان آمده است

در مذهب جعفر اند اکنون رونق | کز ایلخان به جهان ز ترکان آمده است

ای شیر خدا علی عمران مددی | ای رونق دین و رواج ایمان مددی

ایلخان خراسان به جهان آمده است | با حضرت سلطان خراسان مددی

چون پیش سلطان علی رسیده همچو عمر است | دین رونق بیش و درد و عالم عمر است

تا بود سلطان نگاه او طاعت داد | چون گشت عمر زنت کار درست

هر ذره که جای سلطانات امروز | با بر سلیح ترکان است امروز

کاری که به پرستیان باید کرد | با این هنر که نو جوان است امروز

ده که در موسم دریش نهان آمد | هم در ایام خزان گل بهاران آمد

این عجب بین چمن بشکفت آنکه در فصل خریف　　چون رخ یار طراوت گلستان آمد
زاغ را باز چه خضرا که ز اطراف آمد　　باغ را باز چه گلها که بدامان آمد
می نبودشان وربا پام که از گریه ابر　　خنده اندر لب هر غنچه خندان آمد
شاخ گلها پر از ژاله بود بار دگر　　رحمت حق بسوی گلشن امکان آمد
از نسیم سحری گیسوی سنبل چمن　　چون خم طره دلدار پریشان آمد
بهر نظاره گلها از همه سوی چمن　　سرو چون قامت دلدار خرامان آمد
جلوه گر گشته است گل از شاخ نشان گو بلقا　　آتش اندر نظر موسی عمران آمد
اندر چمن گو چه رخسار جانان بشگفت　　در چمن نیز ز مرغ خوش الحان آمد
این بهار است در ایام خزان بار که بود　　صبح وصلی که عیان از شب هجران آمد
در مه دی خبر مقدم از آن رسید　　گلستان اثر روضه رضوان آمد
این نسیمیت که از بیابان خجسته آمد　　یا شمیمیت که از چاک گریبان آمد
باز در نظر همی سبزه خضر آمد　　خضر گویا ز سر چشمه حیوان آمد

افتابی

آفتابی منظر در دل شب کرده طلوع　　یا که شمعی بمثل سوی شبستان آمد
چشم یعقوب تماشا شده پر نور مگر　　بوی پیراهن یوسف سوی کنعان آمد
هدهد چه خبر آورد که بلقیس زمان　　یا ز شهر سبا سوی سلیمان آمد
حاجی آغه که بود قبله آفاق عراق　　از طواف حرم شاه خراسان آمد
مهد علیا که ز مهتاب او زیب و صفا　　بحریم حرم حضرت ایشان آمد
صدف گوهر عصمت که بحر عفاف　　که محیط کف او لجه عمان آمد
گرچه بر سر ننهد تاج ولی معجر او　　هم سر افسر اصد قیصر و خاقان آمد
آنکه هم شمسه ایوانش ز کیوان بلند　　وانکه کیوان چو غلامانش بایوان آمد
بانوی حجله اجلال که از حشمت او　　دیده عقل و خرد خیره و حیران آمد
ور زمینی که شود قبه جاهش برپا　　آسمان مثل زمین ... کیوان آمد
ده چه فیضش که ز موکب که باش　　گشت آمال جهانیان را همه باران آمد
شاد و لو را دل افسرده شادی بشکفت　　از در دولتش تن قالب جان آمد

عود در مجمره میسوزد بکار ز دو شره
خانه پر وارزده اید یده که مهمان امد

دل بر آتش فکن ای سینه که دلدار رسید
جان بپاش فکن ای چشم که جانان امد

چشم انجم شده چون دیده خفاش عمی
کاندرین کوکبه چون مهر درخشان امد

ای که از نور ورود تو ازین کشور ملک
روز غم رفت و شب هجر بپایان امد

از ورود تو چه دلها که بمقصود رسید
از وجود تو چه سر که بسامان امد

وز جلال تو که ملعقیس زمانی در دهر
زینت و زیب باورنگ سلیمان امد

خاتم عزت و اجلال سلیمان انکه
در جهان ملک سلیمانش بفرمان امد

که کند ملک سلیمانیش از ماهر سان
که ورا قوت و اقبال ز یزدان امد

داشش از تربیت رای تو امیز جلال
چون عقیق یمن و لعل بدخشان امد

او چه روحیست که کردید مصور منظر
یا فرشته است که در صورت انسان امد

صدف مجمع بحرین کمالات توئی
کز وجود تو چنین لؤلؤ و مرجان امد

مر ترا در دو جهان حضرت زهرای بتول
یاور و یار و نگهدار و نگهبان امد

باد

باد نخل قد فرزند تو پیرایه ملک
تا قد سرو سهی زیور بستان آید

در جهان عارف و عامیست دعاگو باشند
تا بدلها اثر از پرتو عرفان آید

عالمی بنده احسان تو باشند بدهر
تا کران انکه جهان بنده احسان آید

بزم امروز چون گلستان بهشت است
گلزار نه بلکه باغ رضوان شده است

ای دیده ابجر دیده چشت بروشن
کامروز ترا انکه جهان شده است

الحان عزیز کاخ دل محفل تو
ای نور دو دیده و شیدام منزل تو

دارم ز پا حضرت جان آقا
شرمنده ز معانی قابل تو

ای وای که مایه معاشیم اتیدی
هجران تونی کلدی قو یاشیم ایتدی

هجران شرحین دیدیم که تحریر قلیم
سینه قلم قلم ایتدی

بر نشئه [illegible] ایتدی
[illegible]

[illegible] سلم [illegible]
[illegible]

بر [illegible]
[illegible]

[illegible]

بال سعد و فالش بس همایون ‌‌ ‌ سهی دالیجان بنای جعفراباد
هوای باغ خلد و آب کوثر ‌ ‌ ‌ عیان ز آب و هوای جعفراباد
کرشمه همچو رخسار نکویان ‌ ‌ ‌ فضای دلکش جعفراباد
صفای صوفیان صاف مشرب ‌ ‌ ‌ پدید اندر صفای جعفراباد
نبندد دل کسی بر نقش مانی ‌ ‌ ‌ ز طرح دلربای جعفراباد
نجوید قصر رضوان آنکه هر دم ‌ ‌ ‌ نشیند در سرای جعفراباد
نخوشد آب کوثر هر که نوشد ‌ ‌ ‌ شراب غمزدای جعفراباد
بوجد آید مقیم خاکش انسان ‌ ‌ ‌ که رقصد پارسای جعفراباد
ز شیرینی العالم انگند شور ‌ ‌ ‌ قنات جانفزای جعفراباد
بظلمات از چه حیرانی سکندر ‌ ‌ ‌ به پایان آب بقای جعفراباد
صفاهان شهر ما را گر چه شاهیست ‌ ‌ ‌ دل باشد گدای جعفراباد
بروی سائلان هرگز نه بندد ‌ ‌ ‌ در باب العطای جعفراباد

شرار گرد و افلاکش میرود ‌ ‌ ‌ سوی دار الشفای جعفراباد
قلاع خیبری را گر کنی نام ‌ ‌ ‌ وز خیبر نمای جعفراباد
حدیث سد اسکندر فسانه است ‌ ‌ ‌ ز شرح ماجرای جعفراباد
سراسر سحر ترکان گشت بابل ‌ ‌ ‌ ز موسی و عصای جعفراباد
بود حصن حصینش در متانت ‌ ‌ ‌ چه رای کدخدای جعفراباد
رواج مذهب جعفر از او شد ‌ ‌ ‌ همین بس رهنمای جعفر
چو گردون بابه در باب البروجش ‌ ‌ ‌ عیان اندر فضای جعفراباد
بچرخ اندر شود گر گوش ناهید ‌ ‌ ‌ ز صیت کرنای جعفراباد
شود گردون گردان سنگ زیرش ‌ ‌ ‌ چو گردد آسیای جعفراباد
ز گردان هر که او گردن کشی کرد ‌ ‌ ‌ سر اندازد بپای جعفراباد
به پیوند تا ابد گر کام دهر ‌ ‌ ‌ نه خنده سنتهای جعفراباد

کسی کو دستی بحصن پا مدارش | ندارد جز خدای جعفرآباد
بگنجا پاکش المخاین چون نظر کرد | عیان شد کیمیای جعفرآباد
ز بستی شعر من با این سلیقه | نمی باشد سزای جعفرآباد
پی تاریخ فکر طبع عارف | که بد مدحت سرای جعفرآباد
بگفتم ورش چه آب … گفتا | بهشت المخاین بانی جعفرآباد
بود تا در جهان قرآن … | بود قرآن ردای جعفرآباد
شود تا انتهای فردوس اقبال | چنان گزاشته ای جعفرآباد

تاریخ دیگر
~~بلا کم کرده و کشف آباد همچون~~ ما

بانی بانی جعفرآباد

تاریخ دیگر بلا کم کرده کشف آباد همچون بانی نو بانی جعفرآباد

چنین منده شور لشکر سپاهی | کشنده لشکر شاهش نه جرمی نه گناهی
تن چنین گنجا دیز دیر سر فسر | چه مدعات خدایا چه حکمت الهی

برادوش

آه آه از شمع آتشبار عشق | آه آه از خنجر خونخوار عشق
چهره عاشق ز خون رنگین بود | پنجه عشق از ازل خونین بود
عشق شاه اولیا را سر شکافت | عشق او در راه سر و او سر شکافت
عشق او را جای در محراب داد | شمع زهرآلود بر فرقش نهاد
شمع کین تا مرتضی را سر شکست | کشتی اکیاد در اشک شکست
تا مت سوزد شاه لافتی | در میان خاک و خون زد دست و پا
غرق خون آن قد و قامت را بگو | در جهان شور قیامت را بگو
آنکه بر دوشش پیمبر پا نهاد | سر براه حضرت مولا نهاد
باز از خون شه دلدل سوار | گشت محراب شهادت لاله زار
آنکه دست او ز خیبر در فکند | و آنکه شمع او سر عنتر فکند
سرو قدش آنکه از رفتار ماند | دست و تیغش این زمان از کار ماند

هان بیا بنگر بمحراب بلا — تا ببینی راست شور کربلا

زد بمحرابش تیغ آن ملعون دون — ساحت محراب شد دریای خون

این نه محرابست بزم ابتلاست — وین نه محرابست دشت کربلاست

خون شه بر دامن محراب ریخت — خاک ماتم بر سر احباب ریخت

شیعیان مولای عالم کشته شد — روی پر نورش بخون آغشته شد

ای عزیزان حیدر منبر کجاست — دوستداران حیدر صفدر کجاست

باز زینب خاک غم بر سر نمود — حسرتش زهرا سیه در بر نمود

ریخت گردون زهر در جام حسن — تلخ شد از جام غم کام حسن

باز هنگامه شه مظلومان حسین — زین مصیبت گشت جاری از دو عین

عارفا بس کن که دلها سوختی — آتش اندر دو جهان افروختی

وله ایضاً فی المثنوی فی مرثیة ابا عبد الله الحسین علیه الصلوة و السلام

آه واقلباه من نار العراق — آه واویلاه من ذکر العراق

در عراق افتاد چون شور حسین — راست شد از هر طرف صد شور و شین

از نوای گیر و دار اهل شام — صبح عیش آل احمد گشت شام

نوجوانان از جفای چرخ پیر — جمله گشتند از حیات خویش سیر

وان یکی از جان بشستند از نهر آب — شد یکی را دست قطع از جوی آب

نوبت عباس و قاسم سر رسید — موسم قتل علی اکبر رسید

نوجوانی بود در عهد شباب — شرمسار از نور رویش آفتاب

داده رویش از رخ احمد نشان — قامت و سمتش عیان از ابروان

گیسوانش آیتی از شام قدر — لی نشان از مهر رویش ماه بدر

روشن از نور جانش نار طور — نور رویش مطلع آیات نور

ابروانش قبلهٔ آفاق بود — حیف ابرویش بعالم طاق بود

تا کمان ابروانش داده خم / سینهٔ چشمش گشته آهوی حرم
بود اندر دیدهٔ اهل صفا / گیسویش واللیل و رویش والضحی
ماه بی نقصان آل هاشمی / حسنش افزوده ز خال هاشمی
ماه رویش مه تابان جبین / تار مویش رشتهٔ جان حزین
ابرو و مژگان آن عالی تبار / چون صف صفین و تیغ ذوالفقار
جلوهٔ احمد ز روی او جلی / هم بدستش زور بازوی علی
مظهر نور محمد روی او / مظهر زور علی بازوی او
شاه شهیدان چو بر پشتش کمر / در جهان افتاده بانگ الحذر
قامت موزونش آمد در خرام / یوسف آمد جانب کنعان شام
چون سوی میدان روان شد اورش / یوسف اقبال در چاه اوفتاد
آن زمان گفت آن خلیل کربلا / ای تو اسمعیل و این کوی منی
سر گذار از شوق اندر راه حق / بگذر از سر در ره سودای حق
گر چه لیلا مادرت زار است زار / ماجرات از غم هجران بزار
عشق مولا کی کم از لیلا بود / سر نهادن پیش او اولی بود

هم زینب

هست زینب از غمت گریه کنار / لیک زهرا را مهل در انتظار
گر نشستم حجلهٔ دامادیت / تا شود اندر قصر رضوان شادیت
گر نشد رنگین کفت در بزم‌ها / آنکه از خون دستهای [illegible] نگار
گر دلت از تشنگی پر آذر است / تشنهٔ دیدار رویت کوثر است
گر چه گردم از غمت یعقوب وار / لیک چشم مصطفی بر ره مدار
کوی جانان است و جانم می‌رود (از میان) / هم به پیری نوجوانم می‌رود (از میان)
گر چه از جان بهتر است آن نوجوان / گردنش از جان فدا آستان
تسلیم را [illegible]
الوداع ای یوسف مصر عراق / الفراق ای ماه کنعان الفراق
اشتیاق قامت آن خوش خرام / تا قیامت در دلم دارد مقام
شام هجر اکبر است ای دوستان / یا که صبح محشر است ای دوستان
هان ببین این سرو قامت را ببین / راست گویی شد قیامت بر زمین
قامت اکبر چو آمد در خرام / صد قیامت کرد در عالم قیام

چون دلم الحق گرفتن خون شوی | خون شوی از دیده ها بیرون شوی
شرح این هجران و این خون جگر | عارفا بگذر تا وقت دگر

وله فی الشور

بشنو از نی چون حکایت میکند | وز یزید دون شکایت میکند
تا سر سلطان دین ببریده اند | از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق | تا بگویم از حسین وز عراق
شور اندازم در اقلیم حجاز | راست گویم قصه سوز و گداز
ای عزیزان با دو صد شور و نوا | بشنوید از نی نوای نینوا
نی همی گوید حسینم مبتلا | کشته شد یاران حسین در کربلا
نی همی گوید که وقت شادی نیست | بعد قاسم نوبت دامادی نیست
نی همی گوید که با درد و فسوس | خون دل شد بر رخت عروس
شد ز خون نوخطان گلعذار | صحن باغ کربلا چون لاله زار
کربلا میدان اهل ابتلاست | کربلا صحرای آشوب و بلاست
کرد

کربلا کی شمع آتشبار عشق | کربلا کی صحن خونخوار عشق
کربلا یعنی که قربانگاه دوست | کعبه عشق و ذبیح راه دوست
زبده اولاد اصحاب خلیل | کشته درگاه خلاق جلیل
قدوة الاسلام فخر العالمین | سبط احمد شاه مظلومان حسین
الحسین ان مایه جان رسول | الحسین ان سرو بستان رسول
آنکه از آتش نقصان برست | آسمان در ماتم او خون گریست
شرح این هجران و این خون جگر | عارفا بگذر تا وقت دگر

وله فی المحرم

باز از گردون اسلام غم رسید | شمع عالم ماتم بر سر عالم کشید
نو شد از گیتی مه رنج و محن | باز از نو شد تازه غمهای کهن
بار دیگر ماه نو خنجر کشید | تیغ بر اولاد پیغمبر کشید
تازه شد باز این هلال پر ملال | اخر شادی فشاند اندر جبال
این هلال ماه عاشورا استی | یا خمیده قامت زهرا استی

این کمان ابروان اکبر است / یا که بر دست سنان این خنجر است
آفرین بر تیر سه با صد خروش / تا که زلف پر چکوشش ابلق ارش
باز گشت از جور چرخ کینه خواه / معجر زهرا چو روز ما سیاه
باز احمد طیلسان از سر فکند / تا حیدر هل اتی افسر فکند
باز چشم قدسیان خونبار شد / باز از خون کربلا گلزار شد
باز از بیداد چرخ واژگون / شد لوای شاه مظلومان نگون
باز خون شاه دین آمد بجوش / سرخ شد دامان چرخ نیلپوش
باز جیب شیعیان صد چاک شد / باز بر فرق محبان خاک شد
راست شد شور نشور الفراق / از نواهای حسینی در عراق
وحشت محشر نشور کربلاست / صور اسرافیل شور کربلاست
ای شفیع المذنبین بی تو قیام / صبح محشر آشکارا شد شام
باز از داغ دل آل عبا / لاله زاری شد عیان در کربلا

باز از بیداد چرخ آبنوس / خون داماد است بر دست عروس
باز اصغر از عطش در غش فتاد / در دل آب فرات آتش فتاد
گشت خونین باز چشم قدسیان / شد پریشان باز زلف حوریان
در جنان از زلف سنبل تاب رفت / در جنان از چشم نرگس خواب رفت
باز غلمان ماتم اکبر گرفت / باغ رضوان رنگ آذر گرفت
ای دریغ الغیاث ای دریغ / کشته شد سبط رسول الله به تیغ

نغمه عارف چو نار موصده
زد به دلها صد هزار آتشکده

بشنوید ای تیره بختان جهان / داستانی از جفای آسمان
از جفای این سپهر نیلپوش / قصه دارم همه درد و خروش
قصه دارم سراسر شور و شین / از وداع شاه مظلومان حسین
کاش باز جگرگاه خوارزم / خود بپرم ای مرغ بی بال و پرم
صبر تا صبر اندر بلا / البلاء للولا ای مبتلا

صبر کردی در عزای مصطفی / در فراق مرتضی و مجتبی

باز در هجران زهرای بتول / صبر کردی و نبد پرسش قبول

بود بیداشان چگونه بهتر ز من / صبر کن ای در بلاها ممتحن

گفت زینب ای برادر جان حسین / ای تو خواهر را بعالم نور عین

بعد از ایشان چون تو شاهی داشتم / شد غروب مهر و ماهی داشتم

چون شد از مرگ حسن روزم سیاه / بود رخسار حسین تابنده ماه

چون حسن از دست رفت ای نور عین / دست من بودی بدامان حسین

گر پریشان گشتم از مرگ حسن / بود دلدار از خم زلفش وطن

لیک خیفی دارم اکنون بی حسین / است هجران

است هجران تو چون کوهی گران / سبک زدرم چو کاهی ناتوان

مثل کاهی آن عزیز مبتلا / طاقت تحمیل کوهی کاه را

یکطرف درد و غم هجران تو / یکطرف داغ دل طفلان تو

میشوند

[illegible]

میشوند امیدم ز خور صبح سپهر / ام غروب ماهم شمسیم و هم اسیر

آسمان دور و زمین بخت شوربخت / تیره بختم تیره بختم تیره بخت

آه گر نیداد صبح ملکون / دارم از حسرت دلی لبریز خون

این منم اینک که عالم بر سرم / گه ببر چاک ماتم در برم

کاش زهرا زینبی زادی نزار / زاد اگر در دهر شیرش می‌نداد

بودم از مرگ حسن در شور و شین / تا که آمد موسم قتل حسین

ای قیامت این زمان بنما قیام / من کجا و کربلا و ملک شام

من کجا و مجمع نامحرمان / من کجا و طعنه سنگین دلان

شیر یزدان فاتح خیبر کجاست / مادر من بنت پیغمبر کجاست

الوداع ای ماه کنعان الوداع / الوداع ای مهر تابان الوداع

الفراق ای جان خواهر الفراق / الفراق ای بی برادر الفراق

ساعتی آهسته کز چشمان تر / آب ریزم از عقیب خاکم بسر

شد جلوه‌گر ز باغ تماشا گلی کزو | شد آشکار گلشن رضوان شادلو

آمد کنون ز نطفهٔ امجاد بر کنار | یکتا دری ز قطرهٔ عمان شادلو

یک گل شکفت و شد شکفتی گل زینت | گلها نموده و اسر بدامان شادلو

تا رنگ یافت آب وجودش باغ کون | افسرد و آب رنگ گلستان شادلو

من سرو را ثمر نشنیدم مگر که گل | برآورده سرو خرامان شادلو

یعنی که از ولادت این زود زاد بخت | رعنا گلیست در بر ایوان شادلو

آن نظام مذهب و آیین جعفری | جعفرقلی امیر خراسان شادلو

آنجا که جود حاتم طائی رود بکار | وان گاه جنگ رستم دستان شادلو

تا آستین عدل برآورده است دست | دست ستم ندیده گریبان شادلو

هر شادلو بود هر که بود در عالمیت | تا حفظش آمده است نگهبان شادلو

تا شادلوست بنده جهان الی الزمان | باشد زمانه بنده جهانبان شادلو

فرمان بر است تا که در شادلو بحق | گیتی بود مسخر فرمان شادلو

کرّار

بحری است یا که درّ شرف آن لمعان | ابریست یا که شمع شرف آن شادلو

طوفان نوح ز آب شنیدی کنون ببین | ز جوش تیرکش موجهٔ طوفان شادلو

چون خنجر بر ز معرکه در گل فرو نشست | آنکس که است تاخت بمیدان شادلو

میدان دهر اگر ز جنبش تنگ شد دمی | دیدی سپهر وسعت جولان شادلو

چون مهر در حمل شود از خصم از شرف | اهم وزن ذره است بمیدان شادلو

تا سنجر زمانه بشود الغ خان شود | سنجر غلام سنجر دربان شادلو

جوزا بآسمان ز کمر خنجر افکند | از دست تیر خنجر بران شادلو

تیر فلک خمیده شود چون کمان بعرش | از نوک تیر ناوک پران شادلو

چون آتش است برکف آنشه اندر آب | منگر در آب آتش سوزان شادلو

گردون بگردش آید بفرمان ایلخان | دوران الهی نماید بدوران شادلو

آنگاه بزم است جمشید شاد کام | وی روز رزم سام نریمان شادلو

آشفتگی تراست برای نظام خلق | ای انتظام کار پریشان شادلو

در کار عشق شده سر و سامان تو مدام — ای در سر تو هم سر و سامان شادلو

گاهی در آب و گاه در آتش همی نورد — تا در زمانه نخچه شود نام شادلو

ای صولت تو آتش اهریمنان ملک — وی آفت تو سایه یزدان شادلو

شکر خدا که گلشن طبعت شکفته گشت — زین نو شکفته غنچه خندان شادلو

این در بی بها که ترا آمد در کنار — رخشنده گوهریست ز عمان شادلو

اکنون بکام بر لب عشق آب جام عیش — گرچه رسیده بود بلب جان شادلو

ور رسم زهر در شکر که چشم تو نور باش — زین نو دمیده نرگس فتان شادلو

نخل مراد را بر شادی بود ثمر — زین سرو بر دمیده ز بستان شادلو

تا جلوه گر شد این گل شادی ز گلشنت — بشکفت گلشن دل شادان شادلو

الحق که زیب پایه اورنگ مملکت — زین وارث نگین سلیمان شادلو

چون گل شکفت عارف و تاریخ گوی گفت — روییده نو گلی ز گلستان شادلو

تا جان بود بجسم جهان زیب جان جهان — بادا این جهان روح روان جان شادلو

تا شادلو

تا شادلو بدامن اقبال فکنده دست — دست زمانه باد بدامان شادلو

مژده که بگذشت روزگار زمستان — موسم بستان رسید و بستی مستان

شیشه تقوی شکسته ام که در ایام — ساغر رحمت ز هر طرف شده دوران

شیشه و ساغر نموده بر کف ساقی — چون به کف ماه آفتاب درخشان

گلشن دل اضطراب و حصار شد — از رخ یاران و از ترشح باران

سر زده خضرای خط ز گرد لب یار — چون خضر اندر کنار چشمه حیوان

کرده گلگشت جوی سبزه خط دلبر — گشته بهاران چو لاله رخ جانان

سبزه و ریحان قرین لاله و نسرین — لاله و نسرین قرین سبزه و ریحان

روضه رضوان بطرح گلشن جنت — گلشن جنت بطرح روضه رضوان

صورت دلدار بین در آینه گل — طلعت دلخواه بین بروی گلستان

داده خبر از قیام قامت دلبر — قامت سرو سهی بطرف خیابان

صورت معنی تمام گشته مصوّر / از قلم صنع بر صحیفهٔ بستان

معنی وحدت ببین بصورت کثرت / جلوهٔ واجب نگر ز عالم امکان

با همه پنهانست از همه پیدا / با همه پیدا است از همه پنهان

هر شجری در سماع نغمهٔ طور است / باشد اگر استماع موسی عمران

جام دمادم بنوش هین که بیابی / بادهٔ رحمت رسد ز شیشه میان

ساغر می خور بمهر ساقی مه رو / بهره اگر خواهی از نسیم بهاران

سال خجسته بهشت ماه سعد که گویند / خوبی سال از بهار نمایان

دهر چو بهار دان که خرم است ز ترک / از ظفر ترکتاز داور دوران

دامن اطراف چون جنان همه خرم / خاطر اشراف شاد از همه شادان

روح بهار است روح پرور گیتی / یا که وزد باد فتح بر رخ ایلخان

گلشن ملک عراق یافته نزهت / از ظفر فتح ایلخان خراسان

رونق

رونق ملت نظام مذهب جعفر / نظم شریعت قوام دولت ایمان

رشتهٔ عدلش طناب گردن بهرام / شعلهٔ تیغش شرار خرمن عدوان

او چو سلیمان و ترکمان همه چون دیو / او چو شهاب است و ترکمان همه شیطان

با همه گردان گرد آخته شمشیر / تاخت چو شیران به ترکتازی ترکان

اوّل یکّه نگاه تاختن خصم / تاخت به دشت الک چو مهر درخشان

شب پره ها بروز معرکه دشمن / جمله ز شام عدم شده بدشت تا هان

شیر دلان کمه ز فرط دلاوری / چون بز کوهی بکوه و دشت گریزان

چون بکمند سیاست در بحر شد / خس بچه رو در کمند در آتش سوزان

بس که بهاموس افتاده پیکر خونین / دشت الک گشت رنگ کوه بدخشان

تارک ترکان و خاک ستم کافر / کرد ز دلیران و مغز کله عدوان

حمله بهادران روز ترک بزاری / با اجل از جان بسوی دشت گریزان

خاک اجل را سر عدو بیالین / باد فنا رفت دست جنبم بیابان

اوج دم تیغ گرد و تارک بهرام   موج یم خون ترک و وزد کیوان
گشت ز زان تک عیان شیر آور شخ   گشت ازین آشکار قصه طوفان
گرز همی کوفت بر سر همه مغفر   تیر همی دوخت بر جامه خفتان
در تن اعدا نی جز که خنجر و زوبین   در دل دشمن نی جز که نیزه و پیکان
خاصیت ذو الفقار گشت هویدا   در کف حیدر علی ز خنجر بران
شیر ولا و رئیس مذهب و ملت   میر مظفر ظهیر دولت ایمان
تا خش جو قهار خان بعرصه هیجا   قدرت قهار گشت فاش و نمایان
آتش جو نیز دانقلی بمعرکه شمشیر   سوخت تن اهرمن ز جلوه یزدان
ارز طرفی میر کونه خان تلا دل   ورز جهتی جنگجو امیر حسینخان
شیر شکاری که تشنه است ز آذر   دست بشسته عدو ز بیم وی از جان
چون سر چوگان و گوی شست در رزم   گوی سر خصم ز نیزه اش شده پیکان
شیر نزادی چو تو نزاده ز مادر   شیر نهادی چو تو نبوده بدوران

تیغ

تیغ برافراخته چو خنجر ابرو   نیزه برافراشته چو ناوک مژگان
طفل ولی پر کار عرصه پیکار   خرد و لی شیر بچه صف میدان
چابک چوگان ترک برده ز گیو   شیر کهن سال شد از رزم شرفان
الغرض از شاه و لو بزم عیان شد   مرد و مردانگی بغیر تخجان
جو عمر سیر تا آن خطه خوارزم   رفته ازین رزم سوی بوبک و عثمان
هر کهن سال آن بداد اگر کون   تا نا جوانان شان دهند کنون جان
گرچه همه اهل دوزخند سراسر   لیک اسیران شان چو حوری غلمان
آن علی گونه بیرشان شده در خلد   خوشتر ره تبر کنون تازه جوان
ای تو اصناف سروری همه لایق   وی تو اصناف را ادوره همه شایان
جان بسیار زنده شد ز تیغ تو کفار   تیغ تو باشد مگر که مالک نیران
هم بعراق و حجاز رواست شده اکنون   از تو همی داستان رستم دستان

گشت بهر بزم تا نغمه باز ازین رزم | قصه گیو و شبرنگ و سام نریمان
راز تو کنون در بلاد خطه خوارزم | وز تو کنون در سواد کشور توران
غلغله و هلهله است و شیون ماتم | زلزله و ولوله است و ناله و افغان
گاه ز میدان بری تو گوی جلادت | که سر خصم افکنی چو گوی بمیدان
تیغ در رزم و طبع عارف در بزم | آمده آن لعل بار و این گهرافشان
زان شده مادر تمام معدن یاقوت | زین شده گیتی پر از لآلی عمان
باز بود رفته نگاه مرحمت افکن | چون ز تو معروف گشته شیوه احسان
کار بسی بر جهان مرا همی شده مشکل | ای همه مشکل مرا ز لطف تو آسان
تا سر و سامان بود بعالم آیا بند | در سر رمح تو دشمنان سر و سامان
تا که نبرند جام تو در رزم و | بر بر اعدا تمام جوشن و خفتان
داغ شود لاله گون ز خون عدویت | تا که بروید بباغ لاله نعمان

۱۲۸۷

غزل

...بهار است بیا تا می احمر نوشیم | فصل نوروز می کهنه ز ساغر نوشیم
سال گلزار بار
...در گل سبزه دمیده است بیا تا بچمن | بر رخ سبزه خطان باده احمر نوشیم
...ز قدش به که قامت طوبی نگریم | وز کف ساقی که ساغر کوثر نوشیم
...نگ فردوس ز روی رخ جانان بینیم | آب سلسال ز جوی لب دلبر نوشیم
...م سر غم و دل صوفی ز کف سرو قدان | باده صافی در پای صنوبر نوشیم
...زاهد ار گفته مکرر سخن از نهی می | با شکر ریز حبس قند مکرر نوشیم
...ار نگوید که منوشید دگر ساغر می | می بنوشیم ولی ساغر دیگر نوشیم
روی آور بچمن ساقی گلچهره که تا | جام گلرنگ بروی تو سمنبر نوشیم
باده سهل است اگر نه خم گردون گردد | سر بسر زهر ز دست تو سراسر نوشیم
سخن تلخ بما گفت و می تلخ بیار | تا مدام از لب شیرین تو شکر نوشیم
باده نوشید اگر گنج فریدون بادن | ره ضراین مشک بر تلت کافر نوشیم

می نعمت کرم ناصر الدین شاهی است — کی حرام است که بر مذهب حنفی

عارف ز باده مپرهیز که ما ساغری

با سبب کرم ساقی کوثر شیم

ساقی بکف نهاد چو جام شراب را — گویا که مه گرفت بدست آفتاب را

گر جام می بنوشم قیامت رسد بدور — کوثر هزار عذر بخواهد شراب را

تا از شراب چهره ساقی شد آتشین — بر روی آتش است دل ما کباب را

آتش شنیده که ز آبی فرو نشست — این آتشین شراب نشاند آتش آب را

در فصل نوبهار می کهنه نوش کن — تا بگذری بموسم پیری شباب را

مست و خراب باش که شاید بروز حشر — هم دوست دستگیر شود مست و خراب را

شاهد چو سرو ناز ز رویش سمن جبین — بر گل فکنده سنبل پر پیچ و تاب را

من ماه بی سحاب ندیدم ز زره بر — بر روی آفتاب ندیدم سحاب را

این نیم

این نیم خواب نرگس افسونگرش ببست — بر روی چشم اهل نظر راه خواب را

بشکسته کمان ابروی این ترک شوخ — مانند کمند سرو و مالک رقاب را

المنت سر قضا زره که برگردن ستم — افکنده است رشته عدلش طناب را

ایزد گزیده است ز لیاقت بر کمین — زان سان که بهر رجم شیاطین شهاب را

عارف پی نثار مدیحش ز نظم و نثر — منظوم کرده است فقره خوشاب را

غزل

غره ماه ربیع اول سال است امسال — باده کهنه نو نو خلال است امسال

بر رخ یار چه نو کرده حجابان ماه ربیع — وه چه نو نور ره خنده هلال است امسال

باغ را لاله و گل شمع و چراغ افروخته — باغ را سبزه و ریحان خط و خال است امسال

روی منظور در آیینه گلشن بنگر — بوستان مظهر انوار جمال است امسال

طالع مشتری و مشتری طلعت یار — شاهد طالع ارباب کمال است امسال

فصل مینا نکند دماغ خرد از باده تر — خشک زهد در این ماه محال است امسال

آتشین آب بشام که ز تابش گل　　تاب آتش بدل آب زلالست امسال

وه که از عید رخ و عود خطت مسعود است　　صبح این عید که چون شام وصالست امسال

غرّه ماه ربیع آمد و عارف ز نشاط

گفت تاریخ می تلخ حلالست امسال

مژده ای یاران که ایام بهار است　　جوش نوشانوش جام خوشگوار است

آب ساغر آتشین همچون شرار است　　روی ساقی آلگون همچون بهار است

لاله را از شیشه پنهان پیاله　　باز لبریز است و نرگس در خمار است

شیشهٔ تقوی بسان توبه بشکن　　زانکه فصل جام و وقت لاله زار است

تا که چون تاریخ آن آمد چو پنهان

نظم عارف همچو درّ شاهوار است

اوّل ماه ربیع است که نوروز است　　روز نوروز چو فرخنده رخش فرخ وش

سال

سال نو بخشی می کهنه کهن سالان را　　که اول ماه ربیع و مه نوروز است

رز می کهنه بنوروز بر افروز تو روی　　که امروز ابر و درخت سهر جهان افروز است

ز آتشین آب بر آب بر آتش امروز　　درد دلم آتش از این آتش عالم سوز است

هدف ناوک بیداد تو آمد بجهان　　جان عاشق که ترا گنج بلا اندوز است

طلعت تو صبحی که تو آن شام است　　حبه گیسوی تو آن شب که قرین با روز است

عارف از بر غم عشق تو گردید ولی

در دبستان غمت طفل نخستین آموز است

برخیز که صبح آمد و هنگام صبوح است　　هان ساغر راح آر که آن راحت روح است

صبح است و صباح رخ ساقی و صبوحی　　گشت در میخانه که هنگام فتوح است

[illegible]　　پیمانهٔ میخانه ترا کشتی نوح است

ناصح مشکن ساغرم از سنگ نصیحت　　کین توبه که از توبه مرد نصوح است

آنکس که عیان نوش کند باده رخشان　　اسرار درونش همه در عین وضوح است

آن باده که در پیکر ارواح چو جان است
وان باده که در شیشهٔ ایام چو روح است
صبح است و نسیم سحر و وقت صفا ان
عارف بشتاب و آی که هنگام صبوح است

ای عید ملک عید تو بس برقرار باد
مسعود صبح عید تو چون روی یار باد
فیروز نیست تا که به نوروز دهر را
فیروز سال و ماه تو نوروز وار باد
تا در بهار گلشن ایجاد خرم است
عالم ز یمن گلشن رویت بهار باد
ماه ربیع و موسم نوروز و سال نو
جام شراب کهنه تر از خوش گوار باد
تا لاله خیز گردد و هامون ز فیض ابر
دشت دغا ز تیغ تو چون لاله زار باد
هر صبح عید گوئی روز وصال است
چون روز هجر تیره تر از شام تار باد
گر گل بود ز لاله روی تو شگفته
در بوستان دهر نگاری خار باد
گر به رخ تو سنبل بر تاب گشته
چون زلف بیقرار تو جان بیقرار باد
نرگس بغیر دیدن روی تو گر دیده بگشاید
چشمش ز خون جام فنا پر خمار باد

نزی

نسرین صفا ز روی تو گر جلوه‌گر شود
دایم بنفشه وار ز غم سوگوار باد
در نسترن بدون رخت میل ننهد باغ
چون لاله در زمانه دلش داغدار باد
ای قامت تو صنوبر اگر شد بباغ
بی بر چو سرو دست تهی چون چنار باد
غیر تو هر آنکه کشید میل در کنار ملک
دست عروس ملک ز خونش نگار باد
گر بر خلاف رای تو گردد مدار چرخ
چون قطب دور نقطه‌ش بیمدار باد
در انتظار مشق تو باشند اگر نجوم
تا حشر چشمشان به ره انتظار باد
خورشید اگر نه معتقد از نور رای تست
از ظلمت کسوف رخش پرده دار باد
ماه ار نه مهر روی تو دارد به سال و ماه
در عقدهٔ ذنب همه روزش گذار باد
کیوان اگر نه بر سر جنگ عدوی تست
دایم بچنگ کینهٔ خرچنگ خوار باد
تیر ار بجز مدیح تو انشا کند بچرخ
چون شاعران ز خواهش ز خوار زار باد
برجیس اگر ز طالع سعدت نظر نیافت
دایم چو اهل مدرسه بی اعتبار باد

تا رسید بر عرش تیر دگرگون مطرب است | طالب سور عشرتش همه کمیت تا رباد
مهر دم اگر نی همسر خورشید کامت بود | بالکاو وضع همسفر دوام فلک باد
گر دوران که دهر بگیرد محبوبه حکم اوست | در صحبت حشمت تو جای چشمه سار باد
تا هلال صید چرخ تیر است بسر نخجیر | در پنجه عقاب صولت شکار باد
تا مهر بد بخت فلک تخت یار است | داور دیار بخت و تخت پایدار باد
تا رستگان سوگند داده افسون با است | دشمن بود جا بود و بخت سوز باد
در گشت زور عمر چو نافه گیر تشنه است | شمشیر آبدار تو آتش انجم اختیار باد
آنانی دهر تا همه فخر از بندگی بستند | آبای کون زا زتو صد افتخار باد
تا بسته بخت دست عطا امر تیر اگر | شیعیان ما شکسته عدو چو ذوالفقار باد
آتش خراب است بیعت اگر جنت زمین | دایم زشد باد فنا خاکسار باد
تا جهد جفت نه رو کند از سوی کشورت | سد فنا همه بر دوش حصار باد

بحر ارشو

بحر ارشو شاه اعلی تو فی المثل | زان بحر اشهاد گرای گوهر باد
مدوح چون تو کسی نبود در هزار قرن | مداح چون منت بدی صد هزار باد
شمع تو و زبان من دا بر نو بهار | این هر دو گوهر آور و آن لعل بار باد
هر روز و شب جواهر منظوم نظم و شعر | بر پای حضرت تو سرا سر نثار باد
کالای خلقت به بزم جاودان بود | دست عنایت به بزم پایدار باد
هر دل که نی به یاد تو باشد به صبح عید | خون عود سان به مجمر غم در شرار باد
تا عید را نوید سعادت به عالم است | نوروز تا به روز و شب روزگار باد
هر دم ز بندگان رسید مژده از نوید | کی عید ملک عید تو پس برقرار باد

در همه شهر کنون شور و لوا زین سور است | این چه سور است خدایا که چنین پر شور است
هر کجا گوش کنی زمزمه نای و نی است | هر طرف روی کنی ساز و دف و طنبور است
چشم بد دور که بشنیدن آواز و نی | هم ز نی و نغمه خوش آید و هم از دور است
طرفه شوری است که پنهان همه جا در آن شیرین است | طرفه سوری است که دلها همه زان مسرور است

سور فرخندهٔ لوربکی اندر آفاق روشن | کز رویش همه آفاق جهان پرنور است
جشن ایلچی این زمان بزم بهشت آئین است | که در او جلوه ز غلمان و صفا از حور است
فاش می‌کوشش و مفتیش که اکنون در شهر | محتسب بی‌خبر از جام می انگور است
باده بی رشوه بیاشام که باز از می مفت | قاضی شهر چو ما نیز از آن مخمور است
حیله کفها به بر نیزه حریفان چو ترنج | یوسف عهد در این بزم مگر منظور است
والی مملکت حسن محمد ولی انکه | بر و بالاش دل اهل بلا مفطور است
ای که از کوکبهٔ حسن تو هر قهاری | دم به دم در بر افواج بلا مقهور است
پرده بردار ز رو مفتیش که از غایت حسن | چهرهٔ خوب تو از دیده بد مستور است
اندر تو بازار تماشا که تو تیغ بشکست | بر تو هر کس نظر انداز که معذور است
پرتو روی تو در تیرگی زلف سیاه | هست شمعیکه فرو در ان شب دیجور است
مرغ دل شب بره ورزد ترا در خم زلف | گرچه از دیدن خورشید رخش شبکور است
بزم سور است و تو اندر سر تیراندازی | آه کز تیر غمت زخم دلم ناسور است

ای که سرور ان عارف به رقت شده معروف | تا به سودای تو در شهر جنون مشهور است
به عیادت به برش آی و بر احوالش بین | کز غم نرگس بیمار تو بس رنجور است

از مقالات صله مدح لوبکارف بخشی
کز هجران تو زنده فکر غزل مهجور است

روز بیمارم شده در هم ز خم زلف سیاهی | قامتم گشته کمان از اثر تیر نگاهی
سرو در آن کو چو مه شب که ندیدم تو چو سروی | ماه را ز زلف سیه شب که ندیدم تو چو ماهی
روی چون ماه است ترا جانب ما تا که عیان شد | از خط سبز تو بر مهر رخت مهر گیاهی
من چنان هست برآیم تمنای وصالت | که غم هجر تو گویی ز تن چشمه چو کاهی
پرده بردار که در مذهب عارف نی گناه است | گاه گاه از نظر پاک به منظور نگاهی
گشتن بی گنهان هست روا کی ازان رو | که ترا خیل ملایک ننویسند گناهی
سجده به ابروی تو شد بهتر از خود | مگر ابروی کجت رست سوی مسکینه راهی
ملک دلها که خراب است ز غارتگر چشمت | کنز غارت که در آفاق دل اعرود تو شاهی
ای مملکت اردو

خون ما را چو بریختند همه آن شهادت
با خبر باش که چشمان تو نه هندو گدای

دم فرو نا مسیح به خواهی تو رضای دل ما
این مثل باشد که مکدر شود آیینه ز آه

عارفا سر به اندر کنف سایه یزدان
که خبر ز سایه حق ثبت تو را هیچ پناهی

لعل عنبر زخم تو عیبه نور مباد
یا شام وصال تو هزار روز مباد

هر روز که بی تو در روزگار ان
آن روز چو شام هجر فیروز مباد

گاه از پی شیر طفل یکساله شوم
گاهی بهر کار پیش کهن ساله شوم

گفته است طبیب شیر بز باید خورد
باید امسال مثل بزغاله شوم

تا کی ز پی بز بکا بود باشم
چون طفل برای شیر بد خو باشم

آهو بره کانت شیر بز می نوشند
ای کاش که من بره آهو باشم.

ز ساغری که رنگ دلبران مستند
به شیشه دل ما عهد خویش بشکستند

بقید زلف تو وارستگان به دل بستند
به بستگی تو از قید خویش وارستند

به عاشقان به بریدند دل ز دشمن دوست
ز غمزه طره شب بدوست پیوستند

ز بزم خواجگی هر دو کون برخیزند
کسان که بر سر کویت بخاک بنشستند

کسی که عمر ز عشق تو بگسستی سر
به بین که بر سر زلفت هنوز پابستند

شکست باید اگر بر سر کعبه پاک
برابر دل تو چون طاق قبله بر بستند

کسان که رشته جان را بر آن دادند
به هیچ رشته هستی خویش بگسستند

به غم ز سرزنش عاقلان هوشیاران
که از ازل همه عشاق تا ابد مستند

سخن که پای تو افتاد و بی زبان عارف
تو عارفی که همه شاعران معنی بستند

تو که آن نرگس بیمار به بوم بگشای
باز گویا که چنین خسته و رنجور چرا

ز لبان تو اگر شربت عناب بنوشم
بکشم ناز طبیبی نبرم رنج دوا

گفتم شب به بر آید ز روی تا بسحر که
گفت خورشید بر آید چو تو بر دوره ها

دادیم وعده وصل بدو دادن او تا
که قیامت شود آنگه که ز در جلوه نما

من که باشم که در آیم به تماشاگه رت / چه روی من نبود آدم از قوت پیالے

ای دل آرام نازک دل آزرده عشق / که رو آمیت ازان رو که تو خود در دل ایے

ما گدائیم و تو شاهی و لی ای شاه نکویان / اسم شاهی نبود تا نبود رسم گدایے

صحن گلزار نجویم چه گل روی تو دارم / باغ فردوس نخواهم چه تو در صحن سرایے

بی تو در جنت گلزار نه رنگی نه نوایی / بی تو در گلشن فردوس نه زیبی نه صفائے

هر طرف اسم تو بینم او ندانم به چه رسمی / همه جا جلوه نمایی و ندانم بکجایے

تو در آئینه نگر تا که دل خوش سازی / عهد بندی که چنین روی عاشق نمایے

ما رفع از نظر حضرت اعلی گه ز آن / بحجاب آن شده همسر سعدی و سنایے

اندرپی قلب رقیق بباید شد / در فکر علاج خویش بباید شد

فرمود طبیب شیر بباید خورد / گوساله نگاه پیش بباید شد

یک ساغرم به عرقه ده دیگر شیخ نخش / در جای این عیبکه نکنی را ولی مخش

شیرین هر شب که کام از آن لعل شکران / دیگر کرم نما و مرا جای تلخ بخش

الخط مشکفام بر آن لاله گون عذار / چون بر دمید سر خط مشکین بر عذار

ور نو بهار سبزه تو میرود کنار است / الخط چو سبزه است ابر آن لب چو بهار

گفتم نگار بر دمد از گل بنفشه زار / یا را از آن نسخ گرفت دلم گویا اعتبار

چون خط سبز از رخش ماه بر دمید / الحرف سبز گشت که از گل دمید خار

ناصح تو در حسینی من و ساغر شراب / زاهد تو و بهشت و من و حلقه نگار

گلشن چو گلشن است مرا تاب چه / جنت چو حور تیغ است مرا آیه جمال یار

از فکر آن نگار دلم تنگ چون دهان / ور هجر آن میان چو مویش شدم نزار

از بستن میان نگار آن گه شد چو غایب / ور گفتن سخن نگار آن گه دوار

سرزد خطت فاش تنش از چو نار چشم / زان آن که سرو ناز مرا آید و چو یار

گفتم دلم که در سر زلف قرار داد / بس بیقرار گشته قراری بر او کند

آشفته گشته مو دو یا شکسته گشت / گفت ای تو قرار از سر آن زلف بیقرار

گفتم ز نشه نازد لم گشته ام / گفتا بگیر و در خم آن زلف تا مدار

در تار زلف تا ز چیان چو گیش منم | دل عجب در حلقهٔ گیسوش میباد

چنین شمع آتش ابرو ماه شده چهر | چون صف کشید لشکر مژگان آن نگار

گفتی مگر که دست خدا بار کشید | در جنگ بدر در صف صفین ذوالفقار

ای چرخ کمان کشیده خم ابروان خویش | وی تیر ناز کرده مژه در کمان خویش

گر دیده تیر قامت من چون کمان بخم | تا کرده کمان تو خم ابروان خویش

سرو است قامت تو و چشمم چو جوی تو | ای سرو ناز پا مکش از بوستان خویش

تو شاه حسن و دیدهٔ من آستان تست | ای نور دیده جلوه مکن از آستان خویش

در انتظار غنچهٔ آن شکرین لبت | هر دم عیان کنم رخ چون زعفران خویش

سر می نهم به چم زلف پریشانت | دل از غم تو باز نگیرم بجان خویش

گفتم ز رقابت دل تنگت نشان دهم | ای سنگدل در آینه بگیر نشان خویش

گفتی ز موی سینه زره پیچ گونه شد | بنشین در گنج زاری مکن بیان خویش

مکن هان

تنگ بادام تو باز به شتابم گر | قند مکرر از لب شکر فشان خویش

مرغ دلم که مرغ شد آویز از شش | اورد مسکن ز آشیان خویش

خواهی بر خیزد از مژه اشکم چو آب | نکند ز در بر لبم لب خنجر ناردان خویش

خواهی که لاله بشکفد از نرگس ترم | از من مپوش عارض چون ارغوان خویش

شیرین بود که بوسه دهی بر دهان من | زان رو که نام شاه بری بر زبان خویش

شیر خدا علی ولی کرجالی | ایزد دو پید چه گنج نهان خویش

فاضت الانوار من اشراق مصباح النجف | کو کلیم الله که بیند نور حق را منکشف

گر کند وی جلوه بر نخل تجلی حل چراغ | کان موسی وادی ایمن في الطور قد انکشف

لم ینالوا لحق التحقيق اصحاب الشهود | گر نمی افروخت از نورش چراغ عرف

گر شدی شمع این در کار را پرده دار | مهر بودی منکسف و ماه بودی منخسف

چو کند انی ان اسد الله در حلب در عراق | یا مشک زرخا در شاه نجف تاج شرف

حضرت حیدر قلیخان شمع بزم مملکت | کو ببود در دود ان العم الخلف

گر در روشن بعد از نوا از رای روشن چون چراغ ‌‌ — ‌‌ تا که در کونش عیان شد مهر شهود لا کشف

بهر تاریخ پایانش کلک عطارد ثبت کرد ‌‌ — ‌‌ لاح نور الطور من انوار معنی الکهف

در دو بینام چو از لب پنهانش ‌‌ — ‌‌ صد سند از عجم هر آینه حقانش

نزد مسیحای عشق از آن لب مگزینش ‌‌ — ‌‌ دل شدگان را مفرح دل جانش

چاره رنجم نما که درد نهانی ‌‌ — ‌‌ از رخ زردم چو آگاه عیانش

شربت وصلت چشیم تو که دار دوای رنجم ‌‌ — ‌‌ نی ز عرق تاب رنج دگا و بگاشت

درد دلم بی شعور ز سیب زنخدان ‌‌ — ‌‌ ورنه امید این مراد کم گمانش

تیر قدم در نظر بود چو کمانی ‌‌ — ‌‌ تا کمین تیر غمزه ات است کمانش

روی تو تاب آب و رنگ وصل نگاران ‌‌ — ‌‌ چهره زردم نشان آنکه خراش

جان نحیف ز اسباب بسته گشته ولیکن ‌‌ — ‌‌ چو تو حجت شعر پاره باز رواش

ای حج شب وصال تو روشن صبح عید ‌‌ — ‌‌ وی صبح عید از شب وصل تو تیره بود

چون زلف در روی تو نگرش یارش ‌‌ — ‌‌ شام وصال دو چشم و صبح عید

مطرب بصبح عید تو بنواز چنگ و عود ‌‌ — ‌‌ ساقی بشام وصلت باده غزمید

خواهم بسر برم اگرم دست رس بود ‌‌ — ‌‌ با سرو قامت گلت تا جای مید

بر روشنکه یم که از جو تا چشم ‌‌ — ‌‌ چون سرو نگارم قامت دلدارم کشید

در روز عید خاک گذار در سرم است ‌‌ — ‌‌ تا خط خبر از گل روی تو بر دمید

جویند یکی ز کعبه مراد و یکی ز دیر ‌‌ — ‌‌ واندر طواف کعبه رویت مرا امید

قربان ز بعید سوی کعبه کشند ‌‌ — ‌‌ عاشق بتیغ عشق سر اندر بر برید

در بزم عیش ساغر کوثر بر کشیم ‌‌ — ‌‌ زاهد ز آب چشمه زمزم اگر چشید

ز راه مرده بوید و به سلک صفا ‌‌ — ‌‌ آن گروه فارغ حد شاه صفا رسید

عارف بسوی کعبه دل رفت در رواش ‌‌ — ‌‌ زاهد ز راه جهد به کعبه بسر برید

ای داوری که از ره تحقیق شد صراط ‌‌ — ‌‌ اندر لوای وصف تو مدح تاریخ

سالیست کز حوادث ایام گشته به — طبع روان ما ز پی مدحت سرای من

بر درد و دل شاه چه عدل آیتک آوردم — خونین سرشک و چهره چون کهربای من

دل پیش درد و غم افسرده و در تن — جان یافتی هم از [illegible] دلربای من

روحم اگر نه آمد [illegible] — اشعار روح پرور [illegible] ای من

رهنمان که خشک [illegible] — ز سینه دل ضعیف دل ماجرای من

سالی به پنج فاقه و محنت بسر گذشت — تا آنکه گشت عشق ز رنج [illegible] غمزدای من

با صد هزار رنج بحدت شتافتم — ای بارگاه جود تو دارالشفای من

مهمان شدم بخانه صاحبدلی که او — اورا نه سر نوای دل بی نوای من

دیدم ببابت خوانه به پر صاحبش خان

چون دید رنج خسته و محنت مرا — تا کار شد به کفر و خطای من و غذا

بنشاند [illegible] — اندر [illegible] قدر من

انجش که بود [illegible] — بفروخت [illegible]

هر صبح [illegible] که ز شیر [illegible] — داد از برای [illegible] و قند و چای من

گفتا که شاه عادل با دل عطا [illegible] بخش

او در غذا زدست من و من زدست بخش — گفتم چه گفت [illegible] — من مبتلا بخشش او مبتلای من

از [illegible] چونکه شنیدم مرا [illegible] — [illegible] درد گشته [illegible]

کردم [illegible] درگاه [illegible] — گفتم هزار شکر که [illegible]

من را نه [illegible] و [illegible] — تنها ماند گشته ز رنج و عنای من

یکسر تمام بود و بشوق [illegible] — در سامن شنده آنچه عیا و ردای من

طلب [illegible] ولی همه پنهان ... فرو — تا بلکه بر طلا شود که نای من

اینها همه بجلس [illegible] — آنچه شد نبد ز طلب صدای من

[illegible] نمانده [illegible] — بار [illegible] جوع [illegible] اشتهای من

می گیرم آنچه گوشت [illegible] — نی باز نالکه شد از جای من

گفت [illegible] سرای [illegible] — [illegible] شود [illegible] صدای من

در [illegible] جامه تقوی مرا [illegible] — بر [illegible] بار گشته عبا و ردای من

ماندم [illegible] خانمان خراب — تا آنکه گشت خانه او [illegible]

شد وقت [illegible] — لکن نمانده قوت رفتن [illegible]

بار [illegible] میزبان که او — یکبار [illegible] در [illegible]

یا ده اجازه که کنون باز او حرم — یا بار [illegible] ابرای [illegible]

[illegible] جان [illegible] نبود [illegible]
[illegible] کز [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] امروز [illegible]
[illegible] نو [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] بیش [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] میدار [illegible]
[illegible] نیز [illegible]
[illegible] بازتو [illegible]
[illegible] مراد [illegible]
[illegible] فلک [illegible] تاریخ

یا کوه شکنم سر به فرق حلوا را / کین دم بت به من نبود جز عصای من

خیس سر ز فرق حلوا به بچم که میبرد / از سر عمامه من و از بر قبای من

گر دیده عیب سازم از این پیش بیتر / از بسکه فرق حلوا بود در قفای من

تا آشنا شدم به غم و رنج و درد جوع / بیگانه گشته اند همه آشنای من

گو بنده رو نکانه چو حجره روم که هست / سگها در آن سرا چه فانی لقای من

دیریست بنده از غم جوع مرده ام / الحمد زود بجنبه کن آتش عزای من

یاران از آن بر سر ند که جای دگر روم / جز در که تو جای دگر نیست جای من

برخوان چو باز میروم از ساز میهمان / تا میزبان رهد ز غم و ابتلای من

من بنده را ز راه عطوفت بخش هیچ / مغرور شش اگر به جهان هیچ [illegible] بهای من

باد از فرش تو جمله مراد آنچه هست / ای از رهش تو [illegible] گشته [illegible]

با آنکه هست جز نظر لطف تو بدرم / منظور من حکایت [illegible] ثنای من

ز املاک گشته نقره [illegible] مرا کاس / بر من نظر کن ای نظرت کیمیای من

یار تو باد در دو جهان شاه انس و جان / مولای فخر ملاذ من و مقتدای من

تا دهر هست باد به دیدار لقای تو / این است روز و شب همه ورد دعای من

امروز اگر ز لطف تو بدهی مرا مراد / فردا دهد الهی مراد تو به جزای من

ع

ای زلف تو مشک حلب عنبر بو / گاه دیده شهم ز نجیر رود به جستجو

رسم است برنج در خور خاص برنج / برنج شمی اگر دهی عنبر بو

ع

چین یار طلب است مرا برنج خوش است / از لعل لبش بوسه ششلیک خوش است

از سیب ذقن به شعر و گفته طلب / کین برنج ترا شربت با برنج خوش است

ع

لطف تو مرا طبع کو برنج دهد / میبیند که ضعف دل مرا رنج دهد

نارنج بود علاج رنج دل من / نارنج بود مرا که نارنج دهد

[illegible] نارنج بود دل [illegible] [illegible]
[illegible] ضعف [illegible] دل [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

ای محیط سخا و قطب کرم | مرکز آسمان و محور جود

ای سلیمان مراتبی که بود | محفلت پر ز نغمهٔ داود

شد عدالت نموده در گیتی | راه یاجوج فتنه را مسدود

چون ترا رتبه است از داور | همچنین ترا رتبه است از معبود

سر پناه منست دکان نظری | که فزاید رضای رب ودود

این وجودیکه ازدحام مرض | پای تا سر سلاسل است و قیود

بوده از زمرهٔ مردان اهل صفا | هست از پیروان اهل شهود

بوده از پا فتاده در نظرت | مرد را رتبه کمال فزون

هم ز آثار سحر ترتیب | رنجش طبعش لآلی منضود

بود اندر بیاض تسبیح اینه | روز و شب در ثنای محمود

بود خاکی و اندرین درگاه | فلکش بر سر افتخار سود

حالت ساکت گرد خورد مرض | وز غبار شرح کبود

گشته با خاک آستان یکسان | طاقتش نارسا و تاب سجود

سر که شوق تو داشت شد پامال | دل که جای تو بود شد نابود

غم مگو بر نشان درد دل است | چهره زرد و چشم اشک آلود

هرچه کردم علاج سعی نداشت | احتیاج آمد و مرض افزود

درد سر آورد چو قرص کبود | شربت صندل و جوارش عود

ز آتش فقر و شغل سودا | زر سویدای دل بر آمد دود

حالت بهر دارو بهر غذا | لیس فی الدار غیره موجود

رشته رغبتم چه شد گسسته | برد جمعی نه تار مانده نه پود

بکجا رو کنم که در کرمت | کهف ما مامول و کعبه مقصود

یا بنو ما که کنی ملک عدم | گشته ماهی شده رخ و جود

یا ز جود تو وجه دهی | صله را که یار شد موجود

هرچه لطف تو زود بیش و دیر | هرچه قهر تو دیر باش و زود

توطبیبی نما علاج امروز

گر نبود از علاج باز دسه

سر ور ود دیگ مطبخ کرمت نفقه تا بروز حشر از جوش

طعمه خوار ان خوان احسانت جن و انس وحش و طیور و وحوش

گشته از دود مطبخ جودت تیره گون سقف چرخ سبز پوش

ساز کفگیر و نغمه چمچی دهر را کرده پر ز جوش و خروش

از تو شد خان موهبت رنگین وز تو ایوان مکرمت مفروش

عارف است اینکه از کرم طفلی کرده شیر عطوفت را نوش

بوده گاه از شراب احسانت گاه از آن شکر مدهوش

آنکه مانند ز شیره طباخ از دلش صبر رفته از سر هوش

هست چندی که از عطاش مرا دل پر از شکایت و لب خاموش

هرچه کردم که بر نتابم من از سر خلق تا بسر گوش

لیک این لحظه آتش سودا داد دیگ تمناش را جوش

من نخواهید دوشن آتش جوع آه اگر امشبم بود چون دوش

یا که طباخ سوی تو فرستی یا که فرمایش جود بهر کدوش

گر کسی هست بهر طباخی بنده هستم غلام حلقه بگوش

رنگ طباخی پرچه است سفره رنگین و کاسهها منقوش

بخته طباخی چون این خام تا نباشد غذای من با جوش

بو که از رنج صحتی یابم به مزاجم طعام کرده گوش

تو طبیبی و من مریض علیل درد من بشکر و بدار گوش

تا که در حجر رخسار خطش حق عود است در نهاد فلک از آتش حسرت دود است

تا سر انگشت نگارین تو حنا آلوده است شاهد قتل من انده جهان شاهد است

ملکت حسن سلیمان صفت زیر نگین تا ترا حلقه مو چین زده داوود

بر سر شراب است چرا غافل تو کرامت حلمیات در دست است چرا از زلف تو کرم دوات

بسته به رشته گیسوی تو ناموس را — کشته تیغ مژگان تو ناهید را

هوشیاری شوان شیوه کی کرد آن — نرگس مست خراب خمار آلود را

سجده بر بتکده کن ناهید وار چون ملک — که بهر جا بنگری جلوه که معبود را

هر چه [illegible] زود برای [illegible] — هر چه ای [illegible] آید [illegible] را

عار نا برکرم حضرت الطاف [illegible] — نکندان باش که [illegible] معبود را

قلت من لحظ العیون شفائی — مرض من [illegible] الحبیب دوائی

بسحر جادوی چشمت کشی زرتار — بعشوه جان دهیم گر بغمزه دل ربائی

فاردت [illegible] مریضا اذ الحبیب طبیبی — وما عرفت طبیبا اذ الحبیب جوائی

مریض کی شوم آید گر طبیب تو [illegible] — طبیب کی طلبم گر ببینم جلوه جانی

کشی بر رخ [illegible] — قد عقبت [illegible]

[illegible] کشف الشمس الضحی و ذات خفی — [illegible] برده [illegible] ره

عشق

عیش و جهت لا عیش دون عمر کشتا — بهجر تو [illegible] دیده که در [illegible]

سر تو خط [illegible] — تو نقطه داری و از خط [illegible]

ایا نسیم [illegible] — فبلغنه سلامی و [illegible] تشتاقی

صبا اگر به در که [illegible] — [illegible] شوقی فبلغنه سلامی

[illegible] مرض [illegible] — اذا رایت [illegible]

شد مریض [illegible] — بلبل [illegible] رقیبان

صبا [illegible] — فقل [illegible]

[illegible] باده [illegible] — فان [illegible]

اذا رایت [illegible] — با [illegible]

[illegible] — چو بلبلی که [illegible]

اذا رایت صبا [illegible] — مرا ز هجر [illegible]

ز [illegible] — بپای [illegible]

دل که دیوانهٔ آن نقش شکن افتاده است — تنگ سلسله بند گران سلسله و این رسن است

مشکلست بود که در گردن غم اندازد — دست رنگین که نگارش همه از خون من است

کرد گلگونه ز عذار رخش منظر زیب چه حاصل است — یا بنفشه است که پیرایهٔ روی چمن است

بس شگفت است گر آن و دگر لب شکرین — تلخ گفتی و نمکین خندهٔ شیرین دهن است

پستهٔ تنگ مرا شربت نارنج چه سود — که مرا ضعف دل از حسرت سیب ذقن است

قصهٔ عقل بشنو و دیوانه مخوان — که مرا عشق شعار است و غم عشق فن است

اثر نغمهٔ شوق است که در جان بلا — جوش آتش عشق است که در خون من است

گر بپاشد به نسیم آغاز که از ریشهٔ عشق — آخر از پای شد گریه سر کوهکن است

عشق در شیب قدر نادک جوش کدر است — عشق در دست معما ضجر خار شکن است

گر ز بیچ است درین معرکه نعش تبر است — ور حکایت از این نایره آتش بدن است

اندرین معرکه یوسف مرحله ... — وندرین زاویه یعقوب به بیت الحزن است

دیده یکشب که اندر صف صفین بلا — عرق خون شکر عمار رود از صدر ان است

نغمهٔ عشق چو شیخ است بحر است — زخم بر تارک آن نیز حیدر غم خیبر شکن است

نی از این زمزمه دارد همین نغمه سر است — کوه با ناله لیلی بر اثرش نغمه زن است

شور عشق است که شد زینت آهنگ عراق — هر طرف شور حسینی به نوای حسن است

عرصهٔ محشر عشق است صف کرب و بلا — که به هر جا نگری کشتهٔ خونین کفن است

از رخ و زلف و خط ماه شمایان دامن گل — سر به سر سنبل و ریحان و گل و نسترن است

شرح خون جگر و داغ دل آل عباست — هر گل و لاله که در دامن دشت و دمن است

ریخت تا خون شهنشاه جوانان بهشت — گلشن از بادیه از گل همه اندر چمن است

تا شد آغشته به خون طرهٔ مشکین حسین — خون به لبها همه چون نافهٔ مشک ختن است

لاله گر روید با داغ جگر ... — غنچه گر خندد با خار غم معشر ان است

چشم نرگس نگر و فاش که گریان گفتن — یاس بگرفته اگر یاس و اگر یاسمن است

شیر یزدان که بود که از کرک ستم — یوسف دشت بلا غرقه به خون پیرهن است

شد از رنگ سلیمان ولایت بر باد — خاتم ملک خلافت به کف اهرمن است

زنگ بگرفته به خنجر از ستم تیره دلان — سینه کآیینهٔ علم فروغ ذو المنن است

بر زمین خفته شه ... میسر از جور زمان — کو دل و جان و تن روح رسول زمن است

در لب شط فرات از چه بتشنه بگذشت / آن لبی کز لب شیرین رسولش لعب است
ای که رخسار تو آرایش این عرش است / وی که دیدار تو پیرایهٔ هشت انجم است
ای خلیلی که ترا آن تف گلزار است / وی ذبیحی که ترا سر بره ذو المنن است
که بهر مجمع بحرین کمالات توئی / که شرافت ز ابو القاسم و از بو الحسن است
ذات تو جوهر روح و همه عالم عرض است / عنصر جسم تو جانست جهان چون بدن است
مشرب فیض ترا اختر رخشان قدح است / شمع ایوان ترا مهر زرافشان لگن است
سر بدادی و گرفتی دو جهان لیکن / یک سر موی ترا به ز دو جهان کهن است
آری آری به بر داور حسن ملک جهان / طایری کز ره گلشن رضوان وطن است
سرفرازی نکند جز بسر نوک سنان / سر عاشق که بشمشیر بلا ممتحن است
داورا این ز حوادث که بلایت عشق است / نظم این بنده که پیرایهٔ نظم پرن است
خواهد از طبع گهر سنج که در رشته کشد / زانجواهر که نی در رطب رود و عدن است
فلکی کز نظر لطف سزد عارف حق / زانکه ز نی خوشتر سنگ عقیق یمن است
خواهم از وی که حدیث تو شکر بار شود / چونکه این نامهٔ عارف شکرین سخن است

حد که

چند گویم که بوشاد مهی سیم بر است / چند خواهم که نظر فارسی سیمتن است
الحق این بیج که کلکم ز رشته بار باشد / که این سخن زر زر که زرش سکه من است
لیک جانم همه افسرده اندوه و غمان است / لیک جسمم همه آغشته رنج و محن است
عارفا جنس عیار زر که این شهد برار / به بر همت دارای زمان مرتهن است
تا که بادا جم ملک زمین تاج زحل / تا که هر نو کهن از گردش چرخ کهن است

فلک از شوق بتر سرادق ها نبش صدا
تا ورا رشتهٔ بدن لا حسین و حسن است

ای جهانبخش داوری که تراست / جاه خاقان و جود قاآنی
بشری با خصایل ملکی / ملکی در لباس انسانی
دهر اندر لباس عافیت است / تا که تشریف تراست عریانی
جز سر زلف یار یکسر مو / نیست در ملک تو پریشانی
جز به لعل عاشقان خراب / نیست در کشور تو ویرانی
رزم تو همچو عمر کاشانه / دشمنان علی عمر دانی .

یا چو برگ سبزوار اندر / ارزشکده تو فوج عثمانی
سیکشی به موت را امیدم / هیچ و اشتر برای قربانی
وقت جود تو حاتم طایی / در گه رزم رستم ثانی
هم به بزم اندری تو جمشید / حاجبها بر رزم اح رحجانی
فاصله شهای حیله کار سخن / گستران ادیم مهمانی
بر نشینی تجار فاضل شهر / هم بنوشی و هم بنوشانی
هست در بزم مفتی ملت / که بود رکن شرع ربانی
دیگری پیشوای فرقه رز / وان دگر واعظ خراسانی
دگران مقتدای اهل نظر / سید دردمند کاشانی
گاه واعظ تقصه سر دارش / گاه عارف بگوهر فانی
گاه گوید امام یا قاضی / که بخور القدر که بتوانی
کین همه صوفیان که مرتاضند / خارجند از ره مسلمانی
بر سر خوان عام اخاش / لوت باشد با فراوانی

گرم به

که سراسر تمام سیر شوند / دین ندارد مجال امکانی
الحق آن شب بود ز نور رخش / همچو صبح جمال نورانی
شب دیگر غذا نگهدارد / چون شب هجر یار ظلمانی
شب شنبه بود شب ماتم / همچو روز شمار رطلانی
بس مسجد سپهر خانه دردم / با دو صد ابتهال و حیرانی
میزبان آرد و سفره نهد / کاسه آب و گرده نانی
عذر خواهد که هست فردا دیگر / که بحکم اساس مهمانی
صبر کن تا قضا بگذرد تا رخت / راست گردد حدیث نورانی
شرح احوال میزبان مرا / همه گفتم و تو هم دانی
عیش شاعر ولیک از افلاس / گشته همچون عبید زاکانی
نیستش خر که در بیابان چرا / یک نیم و صد هزار ارمانی
کهنه رند است ولیک چون صوفی / رسم کرده است ترک حیوانی
گاه گوید رسوم و رشوه بده / تا ز قاضی تو حکم بستانی

گر لقب زان ایزدی می‌بایست / همه شب جمعه است درجهانی
همچنان کان زنان ز راه شوهر / گفت با شوهرش که میدانی
صبح دیدم که در غلطی گفت / از کتاب انخذیت روحانی
که شب جمعه شوهر باید ساخت / در فضای بهشت جسمانی
شوهرش ساده لوح گفت قبول / گشت شوهر رفیع ربانی
شب شنبه رسید یار بگفت / یافت شوهر تو دوشش ویرانی
زانکه شد در حساب جمعه غلط / است انسان ز جنس نسیانی
وقت کار است شب اسوار / کار کن کار تا که بتوانی
الغرض هر شب از ره تزویر / بوسه دادش بروی پیشانی
که بیا جمعه آمده است امشب / کنی جا باز شوهر نوردنی
آخر الامر گشت ان عاجز / از گران باری گرانجانی
گای شب جمعه اندرین منزل / یا من خسته با تو میهمانی
داد ورا لطف کنی که این شبها / همه قدر است و قدر میدانی

در خلش شعر بتغییر کنند
هر جهان لقب تغییر کنند
نیست جمعه بودن اوردوست
اوجمعه و شنبه دارد تغییر کنند
گر اوردوست شعر بار اوردوست
وعده رجعت شعر باز اوردوست
شعر ها بیدار ست که اورده هاش
وز ربعت نجو بیدار اوردوست

راست با شک عمارت دل من / ساختی قصر باغ رضوانی
نفس من ان زن حریص بود / مرد عقل رزین الحیانی
غیر شبهای جمعه در ره زن / من بحبس اندرم چو خاقانی
تا جهانست نیز بان باشی / بر ادیم نعیم سلطانی
بر لبت باد ساغر کوثر / یاورت باد شیر یزدانی
عمرت بر ز نغمه داود / مر ترا حشمت سلیمانی
عمریست که من مقیم کوی نظرم / دل بسته زلف مشک بوی نظرم
شود به نظر بازی من عیب که هست / حق در نظر از روی نکوی نظرم
منظور نظر روی چه بتی نظر است / هم رشته جان زلف سیاه نظر است
ابروی کمان کشش چه منظور من است / جانم هدف تیر نگاه نظر است
در رزم قنات تو نه دروست و نه تیغ / یکسره همه تیغ است و تریخ و زبان تیغ
وقت است که لطف اندرانه نظر / تا سرها همه بریده گردد چو تریخ

این خیمه که همچو قبهٔ نارون است | و دورش همه نارنج چو سیب ذقن است
نارنج برین نارون زر هر طرفی | هم بوی تو بوده است و هم رنگ من است

رسید چون بشارت شهر در ره شعبان | که سای رحمت و فیض است عام گلشن و بستان
در آن ماه در آفاق از نسیم بشارت | شکفت گلشن و در آنها شکفته شد چو گلستان
فزود سبزه بر اطراف باغ چمن چو خط دلبر | نمود لاله ز داغان رنگ چمن رخ جانان
چو زلف دلبر دلاویز گشت طره سنبل | چو رخ ز دست سمن خیز گشت چهره بستان
بباغ جلوه کنان شد دقانان بنفشه | کهی چو غنچه خندان کهی چو سرو خرامان
ز خط سبز لب گلرخان شکوفه سمن بر | بنفشه زار ز ریحان کنار چشمه حیوان
ز نور مل که صفای آتش است باده پیدا | ز نار کل رخ گلرخ در نخل موسی عمران
خجسته گشته مترشح چو قطرهای ابر بهاری | همیشه گشته تبسم چو باغ غنچه خندان
کسی بموسم دی نا شنیده نغمه بلبل | کسی بفصل خزان نا شنیده ریزش نیسان
کشیده خوش لحن بگلشن نغمهای چکاوک | کشیده چو ز نغمه بار سد خروش هزاران

نموده

نموده است بگوش صد نوای حصاری | بزرگ و کوچک عشاق زیر راه صفاهان
شکفته گشته چو بستان زمین ز ابر رحمت | بسان گلشن امکان ز فیض حضرت یزدان
رسید مژده شادی بشاه والا سعادت | که میرسد ز بر شهریار خلعت و فرمان
نسیم خلعت شاهی شمیم خرمی آرد | چو بوی پیرهن یوسفی بجانب کنعان
بسمی شهر سبا با نوید تاج کرامت | رسید هدهد میمون حضرت ز بر سلیمان
بشیر آمده و آورده خرمی و بشارت | که آمده است تسلی خاطر حضرت شه جهان
زهی خسرو ایران زمین و قبله عالم | که کعبه در راه شده مطاف قیصر و خاقان
جناب قدر و جلالش همانا بغیرت تو گشت | که پیک بار درش پای سده بر کیوان
در آستانش نگهبان بپای آسمان معلق | بر آستانش گهین ذره است مهر درخشان
شهی که کشور توران از و چو گلشن فرخ | شهی که گلشن ایران از و چو روضه رضوان
نبوده ملک ستان چو او بعرصه هستی | نبوده گنج فشانی چو او بعالم امکان
مثال نقطه و دریا ز نه فلک کرم داده | مثال بحر کف شهریار دجله عمان
رواج مذهب جعفری حضرت شاه احمد | غلام شاه ولایت امین حضرت سبحان

مصاف او نتواند بجز مروت و رافت / ز ذات او نتراود بجز عطوفت و احسان

نه زان سبب که گرو دید بار خلعت شاهی / ز التفات شهنشه زبست قامت امکان

نظام ملک عراق و غلام خسرو گیتی / امیر ملک خراسان و چاکر شه ایران

نهنگ لجه نبرد و هژبر عرصه هیجا / پلنگ معرکه جنگ و شیر بیشه میدان

کجاست هند که بود ترک و هند و سند بعالم / ز بیم تیغ خراسانیش مدام هراسان

ز صیت هیبت او در بلاد ترک از بیم / فسانه ایست در افواه خلق سام نریمان

نتابد حذف زادم آب آتش دل / برو چو حیله براهمن زلال خور سم و دستان

نبرد کوفته شیر ار رد اسب راهیه مغفر / هژبر خفته کف ز راسب راهیه خفتان

هم از نهایت قهرش شرار نار هویدا / هم از لطیفه مهرش فروغ نور نمایان

زند ز خطه ارگنج بهر خسرو عالم / بدست آمده برج گنجهای فراوان

ز عزم او شده عنان ملک بخارا / بخواری عمر اندر سواد کشور کاشان

ز نظم او دو عمری مسکن کشور چو دقیق / همه چو جامه ابو بکر سبز دار پریشان

ز نیزه اش سر فرزند ... دلاور / تمام دشت آلنگ گشته لاله زار بهمنگان

زر کنار

ز ترکنار ری که روان گرد در صف هیجا / بعهد او شکنی ترک ترک شیوه طغیان

بنای قلعه گسستی ... رسید سکندر / کشید برزخ یاجوج ترک کشور توران

هوای او بلطافت چو رای داور گیتی / بنای او بمتانت چو رای خسرو دوران

عیان خرابی چو ... ز طاق کسری / سپهر دید خوارزمی ... از ان

ازو دست بام بموافق چو شام ملک مشید / ... سپهر ایوان

اگر بسجده او را همی رسد ... / ز منظرش باد شفق و خرج گفته ...

بود ز ... تیغ ... / بود ز ... گنجش ... کار زمره ایمان

زهی سر تو سرافراز از عطای خسرو / خهی بر تو بر افراز از عطای سلطان

بقات تو ... مدام خلعت شاهی / خیابان تو ... فرمان

چه جا که از عین دشمن ... / چه جایگه که از ان خصم ... بیابان

شده است حلقه حسرد ... / همی ... عدوان

ترا ... که ... / مراد مجمع بحرین طبع لولو و مرجان

ز ... تابش خورشید مر جهان معانی / که تا بر شد حرف نظم ... خشان

مرا بطبع ملیح است وصف ذات تو داری
نمکستان لطیف به جای شکرستان

عطارد نظم گشیدم ترا امیر که عالی
بران روش که باز بار ندیده کرمان

بدست فکرت گلدسته ها ز مدح تو بستم
مرا چه فخر که گل آوردم به بستان گلستان

بس است همت عارف برآر دست دعا را
که هست همت و کوه طلاب شیوه عرفان

کند زمانه ببر تا ز چرخ اطلس خلعت
نهد سپهر بسر تا ز مهر تاج زر افشان

ترا بسر بود از لطف شاه تاج کرامت
مرا بسر بود از همت تو خلعت احسان

همیشه باد بدوران بسی مبارک و میمون
ترا عطای شهنشه مرا عنایت اعلی

موعد وصل تو و موسم عید امروز
روز نوروز چو بخت تو سعید است امروز

لب دلکش تو چو غنچه نکهت است اکنون
طلعت روی تو پیرایه عید است امروز

جام می بر کف ابر و خرامان چمن
خوش بیاسا که در سایه بید است امروز

فاش می نوش و میندیش که هر جا که روی
هیچ حسن نخبر از جام نبید است امروز

گوش بر زمزمه نی نه و لب بر لب جام
که مرا با تو بسی گفت و شنید است امروز

رقم

روی بدخواه چو زلف تو سیاه است اکنون
دیده خصم چو بخت تو سفید است امروز

زاهدان را طلب رحمت تو مدام است امید
ملکشان را کرم حق امید است امروز

موسم فیض بهار است و که گنهکاران را
لب به رحمت حق باز نوید است امروز

صبح عید است و لبویم نظر لطف گشای
که شه ما را نظری سعی عید است امروز

رجب منظور گر در پرده مستور بود
در نظر زاهد نیز جام ... امروز

عارف از مدحت اعلی زمان گو که ترا
صله وافر و انعام مزید است امروز

صبح دولت قرین موسم عید است
خبر وصل تو روز عید سعید است

در خط دلبر سواد عید شبان است
در رخ جانان بیاض عید پدید است

ساغر ما باز غم و عود لب و زان
موسم عید است و وقت جام نبید است

سرو قد و آفتاب طلعت ساقی
در بزم اندر کنار سایه بید است

زلف دلارام چو که نکهت عود است
صورت دلخواه بین که مهر عید است

گوش بر آواز یار و دست به لبش نه
خلوت وصل است و وقت گفت و شنید است

رز تو هر آن حالتی که در دلم آید
که همه نومید است عین امید است

نام مرا بر اگر نقش و شرف است — وعده‌ها گرچه وعده تو وعید است

... سید انشا عید ندارد

موسم دلجویی است و وقت نوید است

کمر تو ز بندم بر میان از تار گیسو — نماز آرم که هست قبله محراب ابرو

مرا الهام کرد افسون سحر چشم جادوی — بکفرم رهنمون شد کافر زنار گیسو

بریزد از آتشین آدم با آب برآتش — کز آب آتشین افروخت جان آتشین رو

مرا غافل نمود از طوبی فردوس برینی — قامت نخل طوبی پای برخ گلدار مینو

خم کاشوب شهر گشته از شعله کویش — چو مهر تشنه انگیزد از بحر اسود

ز شمشیر نگاه ... ابرو در کمین دل — کمان دارد ... از خیل آهو

خیال قامتش زهر پا دیده ام سرزد — با آمیختن که سرو نازه دیده ... جوی

مزن برهم تو ای دلبر ... زلف افشان — که دارد زلف و ... دلم ...

ز درد دل عشق عاشق کس ... گلشن

بجز ... که بر در ... بوستان موقوف کو



کار استغنا نصیب ... [illegible]

کتابخانه مجلس شورای ملی